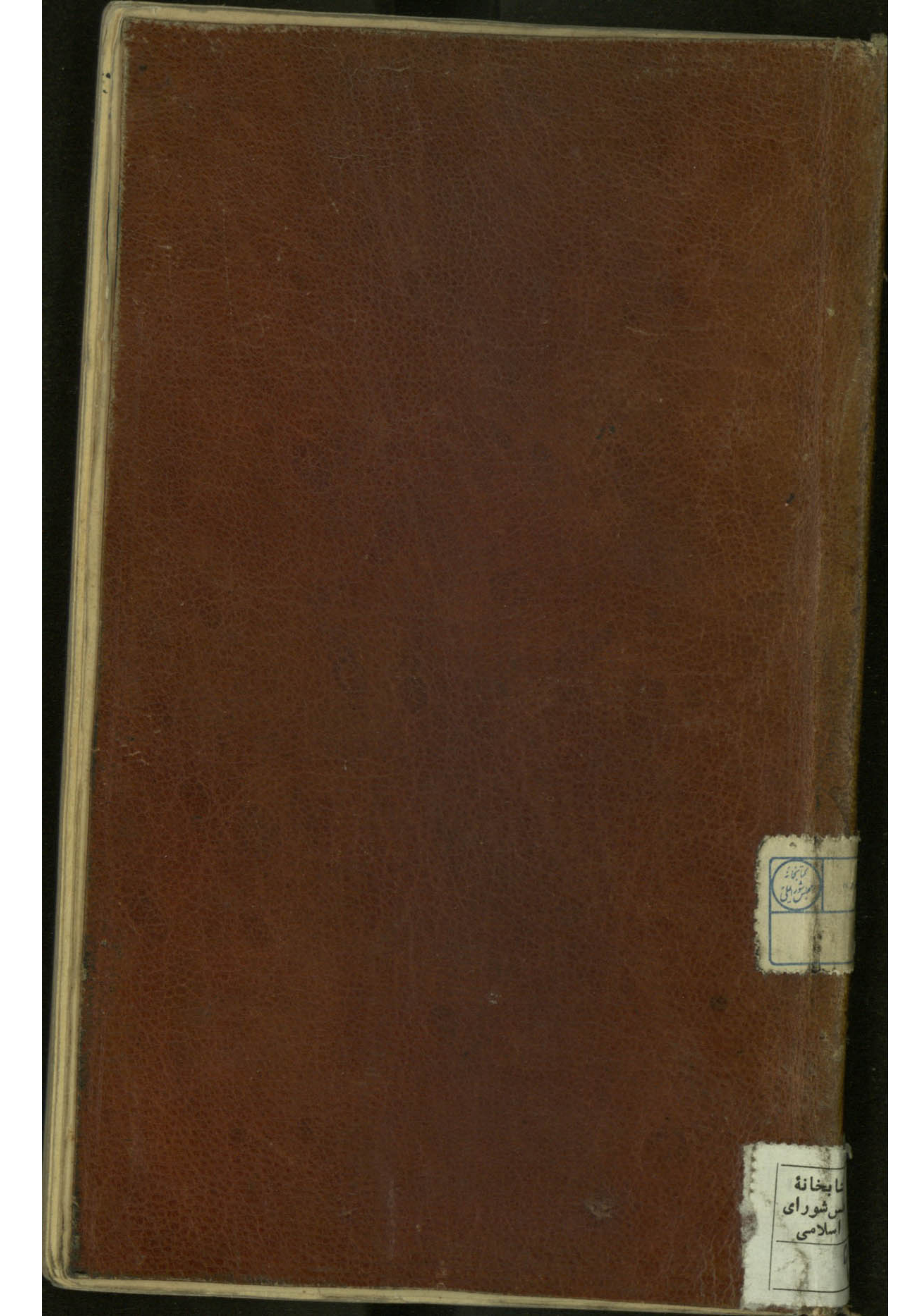

تابخانهٔ
لس شورای
اسلامی


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان ابوالفرج رونی
مؤلف
موضوع تألیف
تقدیمی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۹۳۶
۱۳۲۷۲
۱۳۴۰
بازدید شد
۱۳۸۱



دیوان ابوالفرج (رونی) را در همه [illegible]

ابوالفرج رونی [illegible] سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود [illegible] غزنوی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

نو کرد ایزد پادشاه جهان را / ناصر دین راعی زمین و زمان را

آنکه جواد تا قران و حکم قرانست / هیچ ندیدند هیچ تر از او را

دولت او رایتی فراخته چون خورشید / چشمه ندانست گرد سایه آن را

هیبت او آتشی فروخته در دل / روی بدو باز داشت فایق غزان را

در سر مجلس فصیح شد شیر جگر / قاید روحانیان زمان سنان را

تیغ جهاد شه بطول و عرض گوهر / قالب ثانی است رای کاهکشان را

موکب منصور او [illegible] / بر تن لفظان همی ستیزد فغان را

کاکش شمشیر رسیده [illegible] / خواند براه [illegible] را

چشمه بر مایه رسیدست از و ما / چون نگین تهی گمانش نگار را

چشمه درش ز رای پاک صبا در ده / غمان [illegible] سبزه عشرت سیار را

عرصه شطرنج [illegible] هر سنگت / حرب در او قائمه در فوج گراز را

لعب سوار شه شاه همان فرزدق / آن که رمه گله وان که با هشیار را

برج حصار شش رجال حیرت کک دید / کعبه بسجده رهبر رهبان را

جوهر صفر است تیغ شه [illegible] / داده بفرق رجال [illegible] را

روی بقسوح گه شعله غرش / سوی فلک [illegible] جهان و جهان را

رای رزم بر [illegible] / رای زن [illegible] را

گاه آمده [illegible] زود گرانش / بشکند [illegible] را

آمده بحری [illegible] شاخ کهنش / برکند از بیخ [illegible] را

رعد [illegible] / [illegible] را

طاق [illegible] / صد [illegible] جهان را

حیرت [illegible] / حیله [illegible] را

رای [illegible] قلعه [illegible] / خم [illegible] را







از اوج فلک همت او جسته کرم / بر فرق زحل رفعت او سوده قدم را

تیغش ز سر دهر برون برده ملالت / شمشیر زبان ملک برآورده ستم را

در مدح تو شاعر سخن کرده ادایی / زو کسب همی بیند دینار و درم را

تا مایه جودش ز ازل کار گرفتند / در خلقت آدم نفر زند شکم را

بر شاخ نعم حشمت او داده که زینت / چون خشک نشد در تن او شاخ نعم را

گر در سخن آید شنو ادراک دولاک / گوشش ز لغت خاطر او حبر رحم را

حاسد نکند رخنه چو شش سعد دگر چند / با طالع خود جمع کند طالع جم را

نوری نه به روشنی کار خورشید / اصلا نبود فرق همی حال و درم را

غوغاش چو جاهلی گر دره گیرد در باد / حرصش چو نبات آرد پس ساز دم را

سهمش زند قافله عمر حسودش / همتش بدرد پرده اسرار عدم را

در سایه امنش زنده باز به تیهو / در ساحت عدلش ندرد گرگ غنم را

تا زنده به هیچ زمین بی کف و رز / تا سمره بکاهد هیچ تن هیچ صنم را

انگیخته از خانه او خواهم شادی / آن کیسه ور دشمن او خواهم غم را

که منزل او منزل با سعد سمر شد / که مقصد او مطبخه نغمه باغ ارم را

شاه

شاه باز آمد ز جیب مراد دلها
... از رایت او سر حلقه خوبان را

چنین خیمه ز حرمش تعبیه کرده کرم / جوق جوق از حشمش تا حلقه بقعه جرا

سوی هر مرحله راهی چو مقدم بسر / زایر هر خار بنی شیر گشته تنها

نه ز لشکر که خیمه سوده صرصر / نه ز پیراهن او گرد ربوده صبا

بحر ازو داشته سیاره پایاب تنک / گرد ازو خواسته زنهار سکندر ز صبا

بسته طالع میان در کمر خدمت او / همه خوردان و بزرگان فلک تا جوزا

کرده خورشید رتبی که از خشم او / همه خورشید پرستان جهان تا عمر با

سر برآرای ملک ابراهیم ایشاه ... / که همی شاه تو چون زینت ده ملک ترا

داعی دولت او به سوی خاک ... / ز جنوب و ز شمال وزد و نور زر صبا

فر خطبه فتح سپهرش خواهد گشت / گر مسلمان نشود کبر و جهود و ترسا

زآب شمشیر شش طوفان دگر خواهم / هر کجا برج که ماندست بعالم عذرا

سر غوغاش رکاب و از پس آن / اندر آرند به بستان ز آتش نوا

ای چو جرس و چو ماه بنام و ظفر / ترک یاغیه نام و ظفر زنند گوا

گر نه سپهری تو در آورده که آورده سپهر — سوی سمای تو گشاده در رحمت
رمه را که شبان پاس تو در حفظ تو گشت — گنده شیر ز شیر چو گرگ از پی سیر چرا
تا به شبانی تو برداشت قضا رحمت — بر حجاب عدم از بیم تو ز آن شد عنقا
زانکه در نور در لاف که اوج شرف — نور خورشید درآید به بها و به بها
مقام تو مقامی که در آن است نه — حضرت اگر و چمن غرفه پر از برگ نوا
باغها راغ کند فر قدوم ملکان — راغ‌ها باغ کند فر قدومت ملکا
کامران باشی در گیتی که گیتی همه هست — بسته در دامن امروز تو دامن فردا

گاه رودی تو ز رای تو نغز و گهیاد
گاه بوشی تو ز گوشی تو رو و بغداد

بدیع نیست شب و بدین ستاره در آب — بروز ماهی و سپهری است ز سیاره برآب
زمین چو آینه صورت نمای گشته اگر — رنگ‌ها نو بهار ز جلوه آب حباب
کسی غنوده و بوی ز اختر شب یاد نه بر — چو سنگی ال زخواست یافته از جواب
تو گو که در انجمن و در غنچه ز گه — نموده بوده به نقاش خواب ز ... آب
کسی و رنگ فراغش نمانده از پس سر — ز روی عقل نباشد برای ... شاب

نگاه بستر بستان نگاه کن که بیا — که ابر جام او را شراب ناب به آب
ولیکن آن که ز حد اعتدال گذشت — گرفت باده از افراط آب فعل سراب
توان طراوت این خرمی شب باغ — رسید مرغ ... و ز نقش شاهیاب
ز تیغهای دژم ر... سال امروز — نقیض ... کند به فتح الباب
امیر عادل محمود سیف دولت و دین — که پیشگاه رهی ذات او است بحر و سحاب
خدایگانی که تاج و تخت عالم را — از او کنند سؤال و دهد و دهند جواب
فلک سیاست او بسته بر شهور و سنین — زمانه طاعت او بسته بر فصول و رقاب
اگر چه در همه کاری به از شتاب درنگ — نکوتر است اندر کاری به از درنگ شتاب
صریر نگ او به عجب که شهاب سر او — که در دولت او در آغوش کند چو سحاب
دل مخالف ملک از نهیب ناخن او — چو زر زیر آب رود تا نه شب مهتاب
ز دست آتش سیاسی ز رنگ شمشیر — روان خصم او شد چنده چو سیماب
نشان قبله طاعت شناس که هوش — نشان قبله طاعت بود به محراب
بسی نماند بهار ... ز رحمت او — بر آنچه بند زمین ها بها غرور سراب
ز بس عمارت عدلش جهان شود در بر — گرو دیار ... شراب ... خراب

خدایگانا زبان تو آن پدیدارست / زمان بدست عنان و زمین بپای رکاب

ترا ز سهم تو زیبا بود ازو جاودست / تو آنکه خشم تو بستاند از روان آب

ز دو کف چپ و راست به کمال ترا / سپاه هیبت تو چون حروف اعراب

همیشه تا به تو رزو بدی نکار شود / لباس تو زری و کتان و قاقم و سنجاب

جهان ز تو چو بدو دولت اگر دهم تو تو
سپه تو دارد و زر که تو دارد و کام تو باب

گرم رحیل تو کیراشم همی اسباب / ز آب دیده همی گشت گوش گرداب

دل آزرده اعلام رفقا چو دیک اثر آتش / تن از غم و غریبی چو مرغ در مضراب

به عونت من خسته چون با ناقه / روم بر سبت من بسته چون ره سیلاب

چو روح من چو تک با زنگشته کف / چه شخص من چه یکی خیمه گسسته طناب

بگنبد همی بر کف با رکسل / ز فتن همی بارش بگو بیش بسته ابواب

بر نفد به هر عضو رم جو چهره در دیشد ز / زننده چرخ عمر من چو کمی در طبطاب

سوخته شکل من از نکات اضطراب سپید / گرفته طبع من از غربت احتراز غراب

امید من ار ارائه به فضل حق عزیز / عبیده ولت منصور و عمدة الکتاب

بلند همت صدری که در ترتیش راست / سپهر زر عنان و زمانه زر رکاب

کسی که در روش عیوق با هزار تپش / سبکپای راش خورشید در هزار حجاب

زمانه از کشید شعر و چشمه اش سپهر / ز سهم او کشیده پیل و پشه ز حجت خواب

ببندد و بستاند بقوت عرش / صواب دست خطا و خطاست صواب

محرم است بنطق هم است علم / چو در جواب سؤال و چه در سؤال جواب

کسی که کرده خرد شکسته حاسدینه / ز تیغ فتنه هلالین او به فتح الباب

زار که شرم نزاکت که هست / بروز نیک سعیدی محور غرور سراب

بسوی کرم زو راه بشر / تا ز شر زو کرده گوهر در باب

همیشه تا بدید سنگ و مغز باید او / هزاره کرد آب

سبا و خال و فارغ چو چشمه تو ره چنگ / ز طبع تو نشاط و نه جام تو شراب

سرو رت چو کوه با هرای سپهر
حیات عمر تست چند کمتر از حساب

ای تیغ تو کشیده تر از تیغ آفتاب / ای بحکم دین داور تو کفر اندر اضطراب

با همت تو هم نه نه رسد راه / با هیبت تو هر جا رو کشیده خواب

حکم ترا مطیع بود روز و شب فلک
رای ترا منزّه [illegible] و بسال مه صواب

از اوج حق بعقل تو تابنده چون سهیل
بر دوش ترک تیر تو تابنده چون شهاب

کین تو از طبیعت پرچین نهد قدم
قهر تو در بیابان وادی کند سراب

پیش درنگ حلم تو عاجز بود درنگ
کاهد شتاب حمله تو را [illegible] شتاب

نهنه کلک تیر تو را آفتاب خم
ندهد سوال گرز تو هیچ کس جواب

اسفندیار [illegible] بر چوب [illegible]
برخیزد از میانه شخص [illegible]

این [illegible] در آب [illegible]
وز آب جگر ز آتش حسرت [illegible]

که دست در [illegible] آید از عنان
که پای رفتن [illegible] از رکاب

که تیغ گرچه حمله [illegible] ز تیغ تو
رحم آوری در زخم کش [illegible]

تیر ار کش و بشست تو از دور [illegible]
با قصد کینه [illegible] کند کباب

گوی که از کمان تو [illegible] جدا شود
هر که که تیر [illegible]

همواره صبح [illegible]
همراه جنگ تو [illegible]

ای در عجم سپهبد و ای در عرب امیر
ای برده [illegible] ملک [illegible]

عمر خدا [illegible] تو [illegible]
با عمر [illegible] خراب

تا گشت شغل خیر تو از روی و از ریا
دریاست کار جود تو از لهو و از شراب

تا بر زمین نبات بود مایه حیات
تا بر سپهر شیر بود برج آفتاب

از بخت بر چه جویی با نام بزرگ جاه
از دهر بر چه یابی با عمر [illegible]

چون آسمان [illegible] با دشمنان [illegible]
چون [illegible] به دوستان [illegible]

گرفت شرق و غرب سوار آتش و آب
[illegible] حرص [illegible] آتش و آب

همی شکسته باد و همی شکفته خاک
[illegible] اندر [illegible] شکار آتش و آب

نهاد گوهری چون [illegible] در کنار زمین
سپهر [illegible] در کنار آتش و آب

نگار [illegible] اند و سلطان [illegible]
[illegible] کار [illegible] آتش و آب

ز بهار [illegible] اند و [illegible]
که موم و [illegible] آتش و آب

گر [illegible] جمشید [illegible]
بدان [illegible] آتش و آب

[illegible] که [illegible]
[illegible] آتش و آب

بهار [illegible] که [illegible]
گرستانه [illegible] بهار آتش و آب

نگار [illegible] چهره [illegible]
گرستانه [illegible] نگار آتش و آب

عیار رونقش ور بیش نیعبر دارد
بار نعمت آمد عیار آتش و آب

وقار عزتش و فرش مخلق باشد
نعم ز محرمت آید وقار آتش و آب

همی بمنبع رأیه زکو برگ او
حصار منخلف او از حصار آتش و آب

همی بشیع رآیه زبالا بهست او
مدار دولتش از مدار آتش و آب

ز زعقل که آرد شد زعمر وفرش
ز بیم عقده که گیر شرار آتش و آب

چالاک دارد با خرم و حر زاد و علت
ز حرق و غرق بریزد و رکار آتش و آب

همیشه تا که جهان چنین در آید و برود
بلند و پست برود که ده عار آتش و آب

بسعادت غنی بار و روزگار بتابش
چنانکه هست غنی روزگار آتش و آب

حسود و بدل و هم بلب دوزخ
چو شمع و طشتش در اضطرار آتش و آب

قبول باد ز بهر خیز آخر آتش و آب
دگر چه گشت همه جهان کشور آتش و آب

از این چهار عنصر ره آخشیج بند
قوی ترند همین در عنصر آتش و آب

برای پسند خشک و زمین پسندیده
چه باز گیرد در ان شاه ال محراب آتش و آب

هلال کنده شهاب و هلال کنده بخت
بدارد رخ و خورشید خاور آتش و آب

بازا

ز رشک شاخ فرق بخه در شب بطلب
بطبع طفلان باشد باز آتش و آب

چو جان دوقت بوانضر باری بپسند
بطوع گوینده اله کیسه آتش و آب

مطاع جانب صداری بهجوار درش
نظر نیابد زین پس معبر آتش و آب

بهجر جاهی آزادمنعی برگشت
بسکاه و نعمت باد و زیر آتش و آب

اگر نه تو شه جود و سخا و نشر یابد
چگونه ضیغم شود باشنا ور آتش و آب

وگر نه دولت و اقبال دانش لکه
چگونه راج کرده گوهر آتش و آب

بکوچ همتار کی نیش بنمود
شگفتی و هبات برج و پیکر آتش و آب

بزرگوار ابخشنده آچی مدارا
معقدی تو صلیب و تو محور آتش و آب

بکنف قرار تو پوسته قرار ترکین
بچشم عقل نیاید معبر آتش و آب

تن و چکم برارام گشت دوری
تن که امروز باشد منبحر آتش و آب

ز خرم و عزم تو نقش پیوسته صرصر کوه
زیابس ورق تو جزوی داور آتش و آب

بر بند روز ملاقات اگر خلاف کنند
ز آب و آتش تیغ تو کیفر آتش و آب

سوز طوفان خواهم تمام تیغ تو را
گره برآرد چون اژدها سر آتش و آب

ز اضطراب دهر نیست همی شاید
همیشه باشد در کوه و در بر آتش و آب

گراز ما شیر کمتر بود دیدند | ز جیش بیند تو کافر زد غزا شیر است
همیشه تا که خصمی نقض دارد | بداوری نشوند پیش داور آتش است
بتابت خواهم چند که دارد آهن و سنگ | نهفته در هر سنگ و آهن در آب آتش است

بجنبشهای چشمی و بعدهای حس
کشیده وطن تو از جام بی غرض آتش است

عرب را آسمان حق نگه دار است | عجم را آفتاب سایه دار است
ملک مسعود از اسم مسعود | ده صاحب خاتم این روزگار است
همایون خسروی کز عدل ذاتش | بشاخ ملک او برگ و بار است
نظرهای کرمش با طراوت | هنرهای علمیش با عوار است
براق همتش معراج پیما | عقاب دولتش نصرت شکار است
بر جودش خراج مصر بارش | بر قدرش عزیز مصر خوار است
بنحر جودش او دشوار عبره | ز موج های او آسمان کنار است
سپهر از دوی سپه عسکر بهتر | جهان از روی جهان سعادت است
ز دانش جان بشری در کف | ز دانش رای گردان پر کار است

همش در عمر ملک ارنی و حامی | همش در حسن طاعت بود و راست
چنان فرمان او شه عادل آید | دگر امراد فضل بهار است
چنان در کینه خصمش کار افتاد | که گفتی سهم او در دور سیار است
همه احکام کلیش آن ترتیب | همه ارکان جزویش اسرار است
تو بندش کوه و دریا را تماشا | چنانش دین و دنیا را حصار است
گهی با معجز و برهان دلدل | گهی با رعد و برق ذوالفقار است
گهی چاکر گه صرصر رونده ساله است | گهی آب و گه آتش سوار است
از آن سرشته های ابر بشره | از این در دیده کوهی سر از است
خوش خرم با جانان بیشکن | به هر گونه خوبی جان سپار است
کمان رستم دستان به پیشه | کم از سوک بزم شهریار است
قضا را بار زه چرخ چنبر دل | باندامش که سینه صعب کار است
تشکر سپهر که دیدش نظر کن | نعم چون سپهر که بندش برادار است
زمینی از تنگلش بند سکندر | هوا در تنکش قرچار است
قد چمن که گاهی در سلامی | بت چمن کو جلی در عیار است

به گیتی هفته که آمد ز خلقت او   هم از سپهر برین در عبارت است

بپا برای زادی از آثار سال   [illegible] گزارش آن [illegible] کار است

گر [illegible] است از این کار و بی   که بر درگاه سلطان کامکار است

فلک الفلک قصر شه و دیده میدان   همه کیست [illegible] است

چه میدان شه موج آب بردم   چه پیدا عیش بند و گره دار است

تو گفتی عرصه شطرنج دیدیات   به در عرصه [illegible] کارزار است

همیشه اشعار دین اسلام   ز جاه و منزلت بالای مدار است

ملک ابوالمظفر [illegible]

که دار الملک تو دار القرار است

گر کسب را دو جاهت و اقبال [illegible] است   از حضرت محمد [illegible] احمد است

بحری [illegible] منبع رزق [illegible] مطهر است   صدری [illegible] سطح فلک [illegible] ممهد است

با بذل طبع کرم آفتاب [illegible]   با سرّ امر [illegible] مقصد است

بر صفحه ز غوغاش [illegible] است   بر صفحه ز غوغاش [illegible] مرد است

گردون [illegible] مصقع طوق رقاش   چنین [illegible] بنا [illegible] مشید است

بس بر هوای سفید بسته کفایتش   چون چشم چشم فهم [illegible] مرداد است

شمشیرهای ظلم شیاطین روز [illegible]   یک [illegible] رسم [illegible] عدلش معتمد است

گر در کمین حادثه شیری است [illegible]   در در فرات [illegible] همت مؤید است

نفع است نفس همت او [illegible]   گر آسمان کواکب علویش [illegible] است

عرضی است عرض همت او [illegible]   گر آلتی ز صنع الهی [illegible] مرصد است

گیتی ز بسته زادن او قابلی عقیم   گردون ز [illegible] ابد است

دریا گذار مرکب او راکه گذر   دریا سراب و [illegible] زبرجد است

تا در مشیت است جود بهار او   وز آتش [illegible] است

در کلک چه معجز آید کلک شه [illegible]   [illegible] مقید است

از حرفهای ابجد [illegible] شه [illegible]   مانند [illegible] ابجد است

با [illegible] دولت و با بذل [illegible]   شیرین چو شهد و تلخ چو زهر [illegible] است

آنکه دار و هر است آنکه کار [illegible]   از [illegible] معتقد است

بار سپهر اعظم [illegible] شه روح را   دایم قلم [illegible] است

پاینده باد صاحب [illegible]   [illegible] مجلد است

ای بارخدایا که جهان گوشه ملک توست
نام تو رسیده است بکایا و رسیده است

گوهر تو در چشم جوانمردی جانست
دیدار تو در چشم خردمندی دیده است

با همت تو اسرار فلک روی گشاده است
با عدل تو اسباب بد از دهر گسسته است

بحری است دلت گوهر احسان و علا است
ابری است کفت گوهر صد گونه چکیده است

بخرید عطای تو چنین مدح و ثنا را
جودی که شنیدی و خریدار خریده است

قدر تو بهوای تو همی دارد بر بر
زانست چنین کیوان را اوج رسیده است

خصم تو رضای تو همی جوید در جان
زانست که چون آب در آذر گردیده است

مانند فاضل به فضل تو بزرگی
تا گوش زر کی شنود آنچه شنیده است

در پیش دوات و قلم عرض رسالت
اینست نعلی که از آن آب چشیده است

با تیشه عدل تو ز هر دیم بر آشفته است
با جرعه طبع تو ادب یکسر دیده است

سطری ز تو هر همت عالی بنوشته است
تاری ز تو هر دولت باقی تنیده است

آتش ز تو و از هر سبب شهی
وز زاده تو چرخ بپای تو کشیده است

این بنده چگونه است گر بنده زبون
از بیم فنا دیده چون مرغ رمیده است

گم زاده بماند در او را نموده است
گم زاده بماند در دوری گزیده است

نالان است پس پیل و آن نال گسسته است
نازیست دو لشکر تن و آن نال رکیده است

درویش ببیند بنده محمود به ...
محمود ببیند که چگونه بنده است که ...

گر صورت حال بنهفته عرض نیست
پس بنده به هم گفته است تو ناگفته است

تا حکم غم دوش دمی بر لوح نوشته است
تا با تو بد و نیک بر آفاق ورد است

از دولت تو دست فنا کوته خواهیم
با دولت تو خواهیم که جاوید است

جشن دهقان و روز دهی است
روز با رازکی بسته است

آسمان چون آتش آب افروخته است
با دو چمن خاک عنبرآگین است

باغ پیراسته گیتی را زینت
گلبن آراسته چو حور العین است

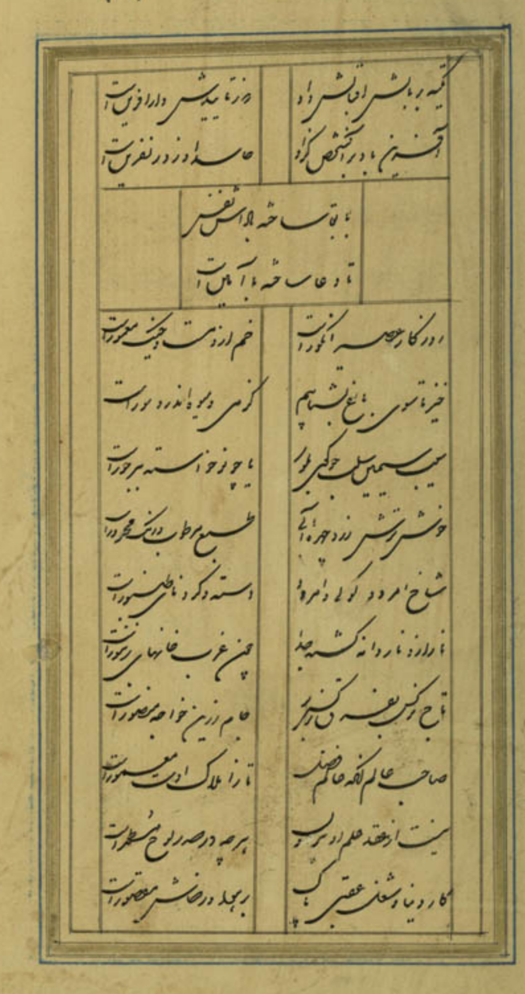
برج ثور است که شاخ سمن
که گلش سلسله پروین است

کو لاله ز فروغ لاله
گویا آتشکده برزین است

همه از سبزه و از ... در چشم
همچو پرگار ز هر چین است

... چنین نه پیاله است ...
نه پیاله است که با تعلیس است

سبحه ابجد همه در عالم — در سبکروحی دگران کاهل است
شاه وزیر سید منصور سعید — در هم آن خسرو و این شیرین است
در فنون شاهی کامد ز فلک — بر شاه عجمش تمکین است
در لطف چو پیدا شاخ اخضر — کلک خطش چو شکر ریز است
روشن تیشش دارو همش — گرچه زبان کس هم تیغ است
خود آهن کف زار شیر — مایه رزق جهان کلکش است
جوهر در گوهرش پر بها — هنر از هر گوهرش تضمین است
آتش و پیراسته در جو در آتش — بار عوش رقم زرفش است
و آن بوار است که زکوهر — پیش او چون نی زر خرزرین است
نه چو او شد شاه — او شه و بر ره جز او فرزین است
کلک سلاول چو دل شاهیست — اگر شر پر چو پر شاهین است
هست معراج چنین حرف تو — هست پیام نه چنین چو بیست
جنگ در همت ورق — همتش رهبر جلیس است
جدا او کعبه زد در شتار — کعبه گشت نه در زرین است



گنبه ربابش اگر اش باد — ورنه بیدش دار افرین است
آهنین باد در تخشص کراد — حاسد او زر در نفرین است

با قلب خامه اداش نفس
تا دعای خامه با آمین است

روز کار جمله اکنون است — خم از دست چنگ مهجور است
خیز تا سوی باغ شه آییم — گر نه دیو ز اندر و نور است
سیب سیمین سلب چو کبک او — تا چو زنخدان سیه بر حور است
خوشه رشته زرد چهره او — طبع بر طاب وارنگ محرور است
شاخ امرود کوزه امرود — دسته دیگر داناطلی منصور است
نار زرد نار دانه کشته جدا — چمن غرب خانهای زنبور است
تاج نرگس بغنچه کنز زر — جام زرین خواجه منصور است
صاحب عالم که عالم فضل — تا ز املاک او معمور است
نیست از عقد علم او سر مو — هرچه در صدر لوح مسطور است
کار دنیا و شغل عقبی که — بر به جد در خاطرش مقصور است

چرخ با اوج قدر او نازل | بحر با موج کف او نزر است

نظم لفظش چو گوهر منظوم | نثر خطش چو در منثور است

نقشبند طراز جوهر را | صد هزاران حجاب مستور است

گرچه با صد هزار آیینش را | تا ابد بازگونه دوار است

آن شهیست رتق ملک از او | وز نهیبش شکسته طور است

وآن شهابست سطوت قهر او | که بدو دیو ملک مقهور است

مرکب فرخ همایونش | آهنین سم و آتشین نور است

بود چون آفتاب شبدیزک | تیز چون آفتاب با نور است

سایه در نور اگر ندیدستی | حرم او ببین که سایه در نور است

در تک آمد چنانکه گرد از او | در دو کون فضای محرور است

سنگ از او با شکیب ارکین ریز | نیک ازین شکل شود مجبور است

قال نصرت است بیست تیغ | که برو داغ خواجه منصور است

از دو از عرض خواجه درگیتی | هر عرض کز مراد او دور است

دل او گنج راز خنده باد | تا زمین راز دار گنجور است

والی نصرت حق زخم نیزه غریبست
ازو بت شکنی ابر راز به شعبست

سال چرخ و ماه و سال عشرش که غیب | جهان ز ملک جهان بر ده باید کیست

ز عمر باشش به اسلام در کشاکش | چنین که لشکر در عمق از عجایب است

دراز است چو امید و شد ز تو عمر | ولیک کوتهی عمر خصم را سببست

دمی چو حمله بدر رفت از تفکرت وهم | گرش ببینی که در خورش علت است

چنان بلرزد جسم از نهیب او چرخ | کمان بر ده در او روح لرزه دار است

جلیل با رضائی که در جلالت او | سپهر کیستی پیش از قیاس او ورد است

ز دولت او در شکوه حشمت او | هوا فشانده در ره کار رسته است

موفقی که ز بخشش ستاره در حکمت | منظری که ز تیغش زمانه در هر است

با کاری طبعش بمیدهد چنین صحت | لکا ز ری راتش بمصلحت جنس شرابست

در آنزمان که جهان در آتشین غلبه است | در آن میان که سپاهی در آتشین سبب است

ز عقل را نظر است و نه عدل را انصاف است | ز فضل را هنر است و نه عرض را طلب است

ز رحم گنده کند شخص بر سر آتش | اگر ز آتش را اثر است از درد تب است

قضا شفقت پی نهادگر زش را
از آنکه تن را تا شکرین حرب است

ایا عدیم نظیری که با وجود اسلام
ز چین و تنگ یا پوره و ایکاو است

ترا که زر تو و از زور کار هست ترا
جهان رحمت عالمی تو در تعب است

حلب که گرمی تیغ تو دید در آزاده
چه گوش کشته آتش زادی خطاب است

غذای سهم ز خون عدوست بیداری
اگرچه چون زرکش از غم تهی زر از غصب است

همیشه تا فلک است و همیشه تا ملک است
همیشه تا حسب است و همیشه تا نسب است

نشاط باد و طرب جفت طبع و بارد لت
ز مشرق و غرب زرت با نشاط و با طرب است

ای نام تو گشیده و گشاینده ارواح
آیات رسالت را اکسیر و الواح

بر نامه دیوان هنر فضل تو عنوان
در کشتی دریای سخا رای تو ملاح

انعام تو را خسته تن سر بر سر
احسان تو بر خلق در روزی فتاح

چون قطب فلک عرض تو را حرکت ساکن
چون جرم قمر دگر ترا سیر سیاح

چاکر ز تو جنید را اشباح طباع
گر با گشند ایشان قالب را اشباح

حقا که بیارد که به نقاح [illegible]
تا حق تا انذر زند [illegible] تفتاح

در جاه عریض تو سر حق بنهند
هرچند که با وهم [illegible] اقداح

توفیق کمک آرد تجهید تو تیغ
الواح بنام آرد همه [illegible] الواح

ناخواسته از گنج عروس تو بتوان
ناخواسته جز یک همه زار و ولاح

آئینه کنج تو با زر و زر گرفته است
آزار نداد است [illegible] اکحال

یارب چه درخشی است جهان [illegible]
آن [illegible] چو شنیده گوشنده که داح

بسهات زراتش پر خشن در آتش
آسان فکند بهر چو شطرنج طراح

گدای که کشنده حلقه آورد خوی او
بس رای کرد آن نهد کام تو ملاح

گر یه بدنش نیست بدل در خطر آورد
گر دلش نشده جفت روحی تو را انداح

آنها در رسیده است تا بد الحق
امر تو و نهی تو به اف داد و به اصلاح

از فضل تو گر بین ایمان بشکفت
زین پایه هایی شود و قداح

تا روی بکف زنهم رایت اسلام
تا پشت بعباس کند نسب سفاح

اندر عمل خیر شتابت کوشد
و اندر امل خلق دل ما بر تو ماح

دست تو و طبع تو شب و روز همه سال
با دسته ریحان نعمه با قدح راح





گر شها آسمان قدر تو بیر / اوج فرّ و را آسمان تو باد
ور فلک را جهان بخش بد / عرصهٔ فضل تو جهان تو باد
تا گر صحبت بیان طلبد / گر ز کلک بیان تو باد
شکر شکّر بغبت ارزد / قسم کام تو و زبان تو باد

فتح قنوج چه شاه آورد / جهد دستان و داستان تو باد

آفرین بر جشن شاه و شه باد / جشن ملک آرای او فرخنده باد
دست بذل از گنج او کوتاه باد / دست غول از جشن او کوتاه باد
رای گردون قدر او در اوج بخش / اوج کیوان صید او درگاه باد
سنجق دشمن در [illegible] / رهنما [illegible] چو پیر راه باد
گر ستاره برای همنش / اوج [illegible] اوج او درگاه باد
ور زمانه با صلاح [illegible] / سال و مه [illegible] و کار آگاه باد
[illegible] / نوبت [illegible] باد
مشتری [illegible] / عوض او [illegible] باد

در جهان فتح او ایام عید / در جهانی فتح در او داده باد
روز جنگ از پیش او چرخ دوار / پس خزیدن عادت ترک خطا باد
دم زده که خشم بندی [illegible] / لشکرها در حرب او جولان باد
چون حسام الملک کسری در خطر / بر خم قصد [illegible] خم درگاه باد
آنکه زر وزن او گنج [illegible] / سکندر [illegible] باد
و آن [illegible] مانند [illegible] / پاسبان [illegible] درگاه باد
تا بود با نفس [illegible] / حاسدش [illegible] باد
روز [illegible] جشن [illegible] / که [illegible] گاه باد

آفرین بر خسرو [illegible] / آفرین بر شاه و جشن شاه باد

بار آمد آنکه کلک [illegible] شد / بار آمد آنکه [illegible] شد
بر پای ظلم هیبت او [illegible] شد / در دست عدل [illegible] شد
بیدار بود فتنه [illegible] شد / [illegible] شد
زان پس [illegible] شد / دار [illegible] شد

زان چمن قیامت ملک بر عرش برگ — کاین چمن بجلی ملک پر از بهار شد

آن شده هر دو جهت خوبی گرد جمال — از لطف آن طبع جهان خوش آثار شد

شاهی که لطف وصف نگاه جمال او — صمصام آمد از شه ره افتخار شد

از راستی و محبت هر دو قرص آفتاب — کشور حفظ برش و زمین سایه‌دار شد

کسر را نمود ملک و ظفر از لوای او — از دولت یوسف ملک پایدار شد

نوشیروان هم صورت او در نگار حسن — از لطف صورتش همه در نگار شد

از اول شاخ همی بحر آمد از عدم — پیدا ز رشک همی کان ملک را شد

چون دست قدرت دشمن خسرو به در رسید — یک بهره همی ماند و دگر بهره خار شد

ای نقطه حسنت ار گیتی ز چهره‌ای — گیتی ز طلوع بنده ای خوش‌بار شد

نه بزرگ ما و سهم تو همی عدو — تا دیده رنگ به سرشتش دچار شد

یک قطره فیض جود تو بر جهان رسید — آن قطره صدف شهی خوشگوار شد

گیرنده رهبر گیتی تو گر چنین نمود داد — زان نور طبع فیض تو پدیدار شد

تا شیر مرغزار بود پایدار باش — شه هیچ تو ز ما نه زمرغزار شد

احکام ملک شرع تو استوار — چو نکته را نسبت ره ملک استوار شد

ترکیب فضل و قاعده علم و رسم را
عبد الحمید خواجه عبد الصمد نهاد

رایش همیشه فارق نور حرم بود — خورشید از او برآید هر روز بامداد

با حلم او زمین بترسد چو باد خاک — با امر او زجای بجنبد چو خاک باد

عقل از او ستاد و از وی گشت کار خویش — بگذشت از آن و حاجتش آمد ز اوستاد

رو بنگرند سایه‌ی ربیع ملک برکشید — زو نامدار تر که به جهان در جهان نزاد

رخواست گیتی از خوابت تو باحور زشت — چون دست او به دیده زبان آبرو گشاد

بنمود حاجت همه در کف راد او — ابر از هوا و را آمد با ساحل ایستاد

یارب که شاه دار همه کس که کار او — چون ماه که کار غنیمت جهان گشاد

انیغنه و داین بزرگی و نیکاه جاه و جلال
تا چرخ پایدار بود پایدار باد

صدر را به تو شایسته‌تر آید تا شد — کاندر وعقل رهنما باشد

آنکه آزاد از پس از آن ازرد — بنده‌ی که گوش محلا شد

آنکه نه گشته از پیش حق — جز پرستیدنش خطا باشد

گنبدی بیت شهرها رو نم در سر
اسپهبدی عرض راشکست مادر
آن پای بست سلی که دو ارزد
گشت راز بیت فضل او دراده
سجر با کف او شمر شمر بر
طبع شد از فضلها بهار سیند
گو گرانی مرکش خیزد
زور کز قلب جانفشین تا بر
جاه چون ماه جاه او طلبه
هر عصب انشانه‌ای گرد
رنگ جوشش فرد خورد مرام
دامنش گرد شر آورد طور
چنین بسته پرتو آسمان و زمین
عزم و حزمش کشش درکنسل

عوض او را اسمی عطا باشد
گر نه علای مصطفی باشد
فلک ملک را صبا باشد
کشته حلم را بنا باشد
کره با حلم او هبا باشد
بد چشمی ازیکه با نوا باشد
پایه ملک تربیت باشد
صبح ارواح انبیا باشد
سال و سه در علم عیا باشد
هر گیاهی کیمیا باشد
اگر از قلم نشر عطا باشد
اگر از نطوارش آسیا باشد
راز القدر باقی باشد
آسمان و زمین راست باشد

بطلوع حق مودت بیاد
مهر او در همه آن هوات و ارواح
زاریش را شکر اقبالش
رایجش را زنده رونقش
گر بود که هر دو بعد مرا
خویش را چوپش او دوام
تا جدا مانده ام مکرر او
سکه او نه خویش با زریم
تا زیم دایم فضل او ترنم

کعبه چون مقتدا باشد
صورت نفس آن هوا باشد
همه قالب رد عا باشد
روی چهره وفا باشد
منزل قرب او دوا باشد
هر چه پیش آدم روا باشد
صحت از همی جدا باشد
گر خداوند را رضا باشد
بد حالی چه ما باشد

کریم آن نعمتش دهی یارب
که کمیش عزواده تا باشد

شاه را ز آب شاهی گیتی مرید
بر شمع صبح و شری است آن کشته
زور آزمای سعد ملک را زور

ایام شکوه ز تو ایام عید
اقبال بر کمال تو دامن بریز
اندر رواق عرش خطاب صبر

چمن همیشه ز فیض تو از نور زر گوش — پروین قلاده وار بر سر سلطان چیده باد

ز فیض خطابت عدل از حق سلا — در امر و نهی خطبه و عدل و وعید باد

ز حالها و توقف تو ز الهام ایزدست — بر روی دور شرف صاحب برید باد

سپاه رشک عنبر کند نست کرده بار — در نیم گشت عمر حسود تو رسیده باد

پاینده دولت تو و بیدار بخت تو — در آن عصرهای عیش و صبر بید باد

هر سال که غزو تو فتوح است همراه او — چون سر کرده خاک حبیش ولید باد

خون در تن کفار چو شنگرف و لاله سرگ — از بیم تو فسرده چو خون در تریر باد

کفران کافران لعین ساخته سینه — تیغ مخالفت و خلاف فرید باد

طغیان طاغیان رشن را به شور و غم — رایت مع الجیت و علاجت تحمید باد

با جان نفس دو تیر دو شمشیر تو شد — با جان زخم طره نقش طرید باد

سعون عجب و نصرت آمده از گشت — دیوار هجا مر بیره صاحبش مرید باد

انگشت نه مدح گوید و در لاف هم — هر تو به زانش به زاجر جسم برید باد

وانگشت نشانه خوانه در گربلای غم — هر لحظه به زآب شهادت شهید باد

تا چشم بد ز بوم محمد و عاقبت — چشم بد از شکوه جلالت بعید باد

جاه مخالف تو جای عقوبت — آنکه ز تو زجای شقی سعید باد

در خدمت تو دهر به اخلاص نوازی — در طاعت تو چرخ برشد رشید باد

چون قرص مهر عرصه ملک تو عریض — چون سیر ماه مدت ملک تو مدید باد

با دل خویش خواجه کامل باشد — از وجود خواجه باد احسان باشد

آسمان از زه ز رزق رسد هر کس — بخشنده خدای جهان باشد

هنر دل غنی و کف سائلش — دریا حقیر دار ... باشد

عطر نسیم خلق شر کرد آید — در نافه آهوی ختن کس باشد

در شاخ نظم و شعر طبع شعر — سحر حلال و در ثمین باشد

نقش نقش کمانش جنبانده — کو کمانش عین نقش باشد

عالم کند خراب زینی زینش — بنگر که سلک او چه رزین باشد

کاندر حیات ملک غضب او — چون نفخ صور باز پسین باشد

بخشش نشان خاتم جم دارد — دینار و درهمش زر نگین باشد

گر زین همیشه کشیده نفع — ز بهر آسایش زمین باشد

صبح سپهر مرکب او صبح سعا / در حق او نیز طلیس باشد

گه باشد طاوه او انیس آید / آری صد اشرجه انیس باشد

همرنگ او براق نشد افتد / کرسیه ال وکور سرین باشد

تا با زمین ثبات زمان چینی / تا در مکان قرار مکین باشد

روی سوار باد او زمین ری / کز دین پاک ناصر دین باشد

روی سمند باد اسرار فرازد
کش سم سمت آسمان زمین شد

زین بیش فلک خشم شد و دور حیران که / از دور و زمانه بسته دست زبون که

برسیمش با انصاف هم این یا بهم آن را / چون بسته به تقویم رسید ندرها که

زان سبب آمد میان اندر سرا / احکام قضا را بد این حکم قضا که

خوش حال بر نخواهم که باز فردا / بشنیده دعا کو بر جان روز دعا که

در ساعت او شرح کنه نقش سر دشید / زیرا او چنین چند هر کس و جا که

بر خواهد عطا این جسر برج و نشان / کا وقات شب و روز براه برج و شا

آن با رضای ... هفت عالم / در همت گرواسته و خواست و جاکه

صد بار گشت آید معلوم جهانش / زین دست گشت آمد آن دست هوا که

این چرخ شعبده گر دشعبده بین / خواهنده ورا شعبده جمع روا که

چون بشر چار ای طبیعی حقیقی / علت نشده زرد بتکلیف رها که

آری چو نشاد سراصل از عرض آمد / شکفته ها صدل عرب خواهد سماکه

آنست که در دولت او گردش گردون / اسباب طارا مثل جفت عنا که

وانست که از حشمت او جاده دهر / انگشت سپهر اش کاکش فراکه

او را نقیص است که دارد بد بیراکه / این شغل خطا را بداد آن شغل بلاکه

ای معجزه عدل تو با جادوی ظلم / آن کرده با جادوی کف عصا که

از رحمت کف دارش چرخ زمین گشت / چون قدرت دید از آتش با آب دیو که

از بنده اگر رسد برکس چند او نیز / زین شغل تو اکرام چنانکه چرا کرد

ترپر جوان نیست و تقصیر نهد عذر / گوید که ندانستم خوبی سرا که

جاوید تو با بات با عز و بزرگی / کین غصه و زر گنجای تو کجاکه

بدخواه ترا ظاهر چنین زری علالله / تا او چرا با خن چون زردی علا که

نظام عالم و خورشید ملک و دین که / ضمیر روشن او شب جای و روی ظفر

ابوالمظفر شاه مظفر ابراهیم / که اختیار خدای است و افتخار بشر

سپهر همت عالیش که نهی بحر است / زمین ولایت صافیش که نهی کشور

ز عزم اوست بهر گام رزم ده یاخز / ز عزم اوست بهر تیر دار صد لشکر

گشوده چشم بد بدار او شهور و سنین / نهاده گنج گشاده کشاد او ق و قدر

اگر شمایل حلمش نیا در گزرد / و هد شکوه شکوهش بدار الشکر

دگر فضای عرصش گوه رشمرد / سکسب رخا خیمش گوهر آرایند

لطیفهای غرض بدار و هر جوهر خوش / همی بگرد رد اهتمش گرفته بر

گر او بجنس عرض نیستی بدین نیغ / ز دو دو چرخ نهشتی قرار تک جوهر

چگونه کرد مرکز کنار آتش خواب / گسی بار دور انتها دهد سپهر به سحر

و خبر لقوت امان ز امر حفاظت او / را او نیا رد حکم سپهر گو گمر

گهی بفکرت او در نهفته مدرو ده قدم / گهی بحکمت او در گشته سیحون بر

ز دولتش بهوا ارگرفته بسند جای / ز نصرتش ز زمین در گشاده دید ابر

جایی هست دگر بیشه ده چیز چند / دراو بجرب گمر ز سعال او سنگر

بگوی زنبس دریش آن رنگ شد دیر آب / رهی حالت دریش خاره گشته حاکستر

نهی سپهر سکن حصیبان در او مراکم / نهی سپهر سار و حطار در او گر صد صر

چو شیر رایت شیر دلیر او بدل / چو شاخ آهو شاخ درخت او ها را

سطفه ملک خسرو ا خدا وندا / ز آسمان که پیمان دست در دور کاشتر

تویی که بار نیت بدبیار کاه ور / تو آنکه خاک بدارد بدبسک به تو زر

ز افق عدل تو در سینه آگر گرگ / ز بیم تیغ تو در جنگ ماه گردد زر

سکان حذر تو در آتش اش ال ز / شان ملک تو عدل آتش بر حق

نهد نقاش تو ز طرح سنگ جوهر و فا / نهد نقش تو در جهد و بوم سمع و بصر

همیشه تا که بود در نظاره گاه سپهر / بکار زینش دی و بر گرد زغم ایاغ

کمال دولت ثابت کمال نعیم بس / نهال ملک تو شان و لب و چهل پر

زبان عالم در مدح تو گشاده باد / میان جوزا در طاعت تو بسته کمر

ای بهار طرب بهار ستود / بشکفت آن شاه شد معمر

روضه عشرت و روضه لهو / بر وقف راش هست در روح تو

آب او آب زمزم و کوثر — خاک او خاک عنبر و کافور
سنگهای او چو نافه در صحرا — شبه با شکفه‌های دور
صحن او کوشک‌های رنگارنگ — صورت او ز جسم عادت دور
شده بر مدح‌ها جشن بوتیل — گشته در عرش عاشقش معذور
کرسی از پایه مزاج فلک — قبه‌اش بر زمین ازو نور
ملتمس با بهشت عدن — بیقایف از ازل منشور
کامران باد و کامگار و دو — خسرو عصر در سنانش و شهور
شه محمد ز آل آل سعود — رو بیار از حیات منصور
آنکه جوهر رضای او قصد — آنکه دارد بحلی او مغرور
آنکه در کفر داد نصرت حق — تنگ‌ها همتش کوره قصور
آنکه از عدل او جهان شود — آب سموم در دم او نور
آنکه در ملک او جهان آباد — جنگ شاهین ز دام عصفور
تا ز لهو نشاط بهره دهند — ناله چنگ و نغمه طنبور
شاد باد چنین پی خواهم — شاد و خرم ز نیره و سور

رادی بنده باد در محضر
حضرت فتح مرد و پیشکار

ای ملک طراز تو از دهر کارزار — مسعود بیخ و شاخ تو مسعود برگ و بار
فرسوده زیر پایه قدر تو آسمان — آسوده زیر سایه چتر تو روزگار
هم کف راد جود ترا تیغ در نثار — هم عکس حرم حلم ترا تیغ جرعه بار
عهد زمانه عهد ترا آورده در کنف — در سپهر چتر تو پرورده در کنار
فارغ نشسته خرم ترا از آسمان چرخ — تا ظن شده عزم تو در عیش اختیار
تا داشته پاس تو کیتاج با تو ور — تا یافته رونق تو گشته شهر و بار
سلطان دادگستر شاه دین زده — بجز ستم نزدی و گوارشید حق گزار
گیتی ز تو جوهر برای عت آمده — گردان در روضه‌ها هر کجا اندبار
اشرف نصرها العیوق رسیده — چون همت تو پسند تو در دل بها
شرق امید خاک ز رای تو — گر جیب آن رسک قد منبع امید دار
نجم شهاب گوید بهم ز تو — گر ز رحم آن خرد شد سلطان جان سپار
رخش درخش خلق ملک راست در برد — آری درخش باشد ز گونه‌ها هزار

ای دهن سگ بستاند سر شیر از چنگ فیل — گر بیابی ناف خواهد با ز پیش جبار

پشه از خیال تو نشتر که حمله آتشش — لنگر فتنه دگر زاده در حلقه سوار

صمصام شاه چون زهر چاشنی دهد — زخمش که را آید از زخم ذوالفقار

با جدا گو شده حد فلک جانش — در تیرش منور کرده چون قدر انحصار

شاه خدایگان تا اکنون دار خزان — آمد شکست خصم در نوبت بهار

لشکر زنبور دلیر خوردن گوسپیر — چون لشکر کلنگ قطار از پی قطار

قنوج را داد زان راه خط پسند — آن زاغ گرفته لنگ را تیر از ده شمار

تا ز آستین با تیغ برآید که پنجه — رب علی جبار رومی پنجه جبار

شمشیر امر و نهی با دشمنان کمش — با سلسله عدل او نظم ار بستان یار

بهتر ز طاعت اندر امروز تو روزی
خوشتر نعمت انور امسال تو ره

ای سر افراز عالم از سرکار — ای تصدر تو خلاف صدور

ای قبه آسمان و قایم دات — ای برای آفتاب از نور

روز دشمن کاری دارد تو دشمن دولت — به منصب رسیده از رو بکار

بسته حکم تو ز قلوب در جات — جسته امر تو در سنین شهور

همه کش رو تیغ زنگ — همه کردار تو ز باطل دور

برق لامع سگ بی فهم و کند — صبح صادق که تست هم تو روز

شیر با پاسر تو تنگ اشغال — باز با عون تو خورد عصفور

نیشتر که تو زده کم قدم — نوش رفق تو ز سر زنبور

گر نگواهی حمایت تو شود — چون حرم جای حشر وحوش طیور

در گوی کفایت تو کند — یوغ رفتن صیاد دور

در سیاق نگاه خبرت — روز بدخواه تو ز ضرب کسور

کار ادراری تست عقل تو معمار — گشته اسباب ملک از تو معمور

پادشاهی ار نفس تو تاتر — شده دیو بیداد مقهور

دیگ معقد در چرخ با تکه — بی علم تو آید از نقصه زر

لوح محفوظ را ابله با نیست — از دو قوف تو خیره دستور

رنگ آن مصری محمود ضیت — لون الوان عاش مهجور

نظم ار نفس سحر داد نقاش — شرا و کنج در داد کنجور

زور بر آن جهان داور کی — روز تن آسان سپه داور کو

دست ستم کرده دراز ظلم — از چو تو دادگر دستور

کار دل و شوریده گهر عدل — به چو تو آمر و چه تو مامور

منتظر گر خنده و ندا — شاکرند از تو خلق در شکور

خشم و حلم تو در ثواب دعا — جو بزرگند ناصبور صبور

هست معروف تو چه حلم انکی — حاصد عرض حق لاهور

بانگ گردون می برق تیغ — هم در انگور شیره انگور

فضل و جاه در اساس شکست — ربع کعبت ترا اساس معمور

شوکت حشمت تو شاه ظفر — مملکت بار لهو باد سرور

ساخته عزلت ز بهر مرقد
باقیه عمرت ز دنیا مشهور

آمدن آن شرع ز اشعار و شاد — آمدن آن ملک زمین و بار

خواجه بو سعد کار زمانه سعد — پشت بار بنیان دوری بهار

پیشتر را زمانه بستر نام — بیشتر را سپهر گشته سوار

قاصد عرش تنش برگ پی — باره خرمش آهنین بنیاد

بوک فضل کرد او داد ابوه — برگ عقل زر او ربود ار

رهم او دیده با در اصورت — سهم او گفته گوه راسته بار

طبع را پای مگو هر سم — خلق از دست گریه چو دار

چرخ تیغ مراد شر آنچه — گشته از خیر و شر در از بم و بار

و بر شاخ و باش رود ده — زاده از جهد و کینی در اداء و خار

از دو فرش و بهند حواب و بهار — جهد و کینش نهند و لبر و دار

بار دو رحیم او چو دار سپه — بار کشش حلم او چو در زعار

طمعش لا غرو نظر و نه — سقطش اندک و نکته بسیار

حرف جوشش بر آل گشته زرف — خیل خیلش سنان عیار

رمح هر یک سهی غلبه گند — تیغ هر یک در جوش خار رهگذار

رنگ شبدیز آن ستاره نور — نعل گلگون این هلال نگار

همه رستم حکل و ارش تیر — همه آهو سوار و شیر شکار

همه در کار رخش تش کامل — همه در شغل طاعتش بیدار

ای ز جود تو گشته گوهر تنگبار — ای بعجز از حقیقت حالت غار

لیک سواری است پایه دارد لیک — ه در راه علم و جهد رهوار

لیک ستاره است پیش پال درست — که از او آفتاب خواهد بار

رایت را نظر کسی نکند — در هوای رکیش د استظهار

دولت را قضا گذر نکند — از هوای رکیش دا استغفار

تا برافراز باشد و نشیب — آتش و آب را ره و رفتار

بد سگال ترا چو میخ به سنگ — خسته خواهیم و بسته بر دیوار

نیکخواه ترا بعنبر تر — شده رستی و نازش بسیار

مدح خلق تو کرم شعرا — مدح کوی تو معطی احرار

همچنین بر تو فوح و نیمول — آخر و اول خزان و بهار

از جهان آفرین بر او ابرار

آفرین باد بر سپهسالار

تو چو جسم زر ز رشته پای — پیش صفحه اروشیر اسکار

اگه نفر اخشرع زکرد — وانکه نقره ده کلک بلاد ارزار

آنکه اسپ تیغ او رسید — از لب سند تا بدریا بار

آنکه در هر برد و هاب گرد — دشت با مرد و کوه با دیوار

آنکه بگذاشت راه ابرس — ظفر و فتح بر یمین و یسار

آنکه بعرده‌ای مهی را — خورد و بکشت و حیر طرد حصار

آنکه آثار غزو او شمرد — عاجز آید ز شرح او کثار

فضل از و شناس کارشرا — که مراد ورا بدیرنت گذار

بره باد و را ربی طلبه — گر چنین نگردد کار کرد پار

نیزه بستان و حمله او رجان — لشکر دریال را ردار

آنکه رهبر ابدشت سر ایپ — در میان آنسه ازدر اسوار

دست بر دارد از کنار او — کرکن بار کی شکستن بار

کیست امروز دین و ایتر را — محتشم تر ز ذات او معمار

نو بهاری است عدل او خرم — وهر انروشا کام در چوزار

شربت جود او دهد صحت — هر که از نیش کند بار

گر بماند از خلق او تر — رنجب دوستان دوست ز ادرار

خوار می کنه کرده می | فخر او پاره کنه کنه عار
حاسدش را اگر دو جان آید | هم نیاید پس از وفات قرار
جان او در طلب کند آتش | تن او در لهب کند گلزار
در هوا دارد او کرشمه نژاد | بر دوام زر تبش گو زر
زلف گاه گاه هیبت او | رگ شه زر تبش زده بار
ای چو ذات شرف غنی گرد | وی چو عرض هنر صبح رخوار
چرخ پست است همت تو بلند | دهر پست است رای تو هشیار
نیست در ملک عدل تو مظلوم | نیست در دار عدل تو آتش
آسمانی است عزم تو گل | پاسبانیست حزم تو بیدار
کرده از ملک رای تو ستم | خواهر از تیغ تو رجب زنهار
تازه دید زحرم آتش گل | تا بگیرد ز طبع آب غبار
همه آلهای دولت تو | بهتر از پای پاه دار انبار
با تو در ملک منصب حقت | با تو جمع ملک بحسب یار

گرسب جاه پرورش داده در جود لر | زور تحم سپهر دوری سپه سالار
عون نامی و اصل شاخ نسبت او | سکه بی میوه گلی عون رفعت آرد بار
سپهر همت او را باوج که حلم | زمانه حشمت او را زآب لوح نگار
که مظالم او چو ببند و با طلب است | ز صلابت او دیر عزرو در چو دز
رنج او شره و آز فانی و باج | ز سیب اشغب و غلبه خشم و بیدار
کند نخشم همه عنف و اتش الالم | کند بکلم همه رنج غرض الاعار
از وطیف ترانه رعایت تو | از و شجاع ترانه ز مصاف کرنیت یار
بنجشد و نهد فتنه و کو اید نشه | نکو شده و بد بجهلت ده نیکو کار
صهیبت تازی کو شاه ای را بقلعه های | حنین نکبری وشانی لوبه قلعه بار
هنوز دایت منصور او خطاهر سند | رشید هیبت شمشیر او بر ریا بار
ز اشعه بسر انداب و رای روز را | ز تیغ سیاس کرده چو نقش ریرو را
سحر بار ملک تا زند ز بهر فتح | ز اتش بار زر آرد نه قهر بار دار
که خراند از فتح و زر دهی آرد | چو بید گرگدان بی نیکه برنگار
ز پشت گوش سیلاب سنه سکندر | گوش کال صر صر کشم زر زبار

کوشش اندر نظام ملک و فتن — سوی شش ز حلقوم آهن سکت ادبار
صلاح نصرت و بنیاد آن فساد صلاح — حصار دولت زبان شاه [illegible] حصار
نهال فال منجم درخت ملک کشت — بآب تربیت شهریار [illegible] دار
نظام دولت محمود آن ملک مسعود — چه خسته‌ای [illegible] اخبار
صدای دولت عالی اگر کسی گوید — بشرق و غرب رساند ز [illegible] و نهار
اگر مخالف ملکش ز دو فرزند زمین — برآرد او را اطراف [illegible] کنار
گرامت از همه شاهان جهان خواهان — چنین سپهبد رزم آزمای نیزه گزار
روان رستم دستان [illegible] — عنان [illegible] آورد او که بیکار
چو تیر خدنگ را بگیرد و بخصم رسد — چو گیسو [illegible] دارد خصم او چو بزار
به تیر ملک [illegible] چشمه سام زمین — بتیغ [illegible] چهره [illegible] سوار
بزرگ طبع گوکشت [illegible] — تو [illegible] فضل تو [illegible] کنار
ترا که [illegible] عطا [illegible] — تو [illegible] سخن [illegible]
خطیب رحم تو گوید دعای مستغفر — طبیب مهر تو دارد دعای [illegible]
بعین کس نشنیده در [illegible] — اگر ز غم [illegible] نباشد [illegible]

[illegible]

همیشه تا ندهی گر نه کم گردد — همیشه تا کشش تیر گردد خار
ستیز بعیش فرخت [illegible] — روان رابش پیوند دل [illegible]

جهان گشا و در او داغ کامرانه
زمین نورد و دراه چشم کامگار

عمید دولت عالی و خاص [illegible] — امین [illegible] شه آن [illegible] حمله پرز
نهاده روی [illegible] — ز طالعی [illegible] قضا زود [illegible]
گشاده حشمت او دست عدل در عالم — گشیده هیبت او پای ظلم در زنجیر
شمه دهر [illegible] — سپهر [illegible] و طالع صغیر و کبیر
ز که [illegible] تیره روی [illegible] — زکام مرکب [illegible] چرخ [illegible]
تف [illegible] — کف کفایتش [illegible]
ز مهر [illegible] ملک [illegible] — زکفی سپهر ملک جان خصم او [illegible]
زهی [illegible] — زهی [illegible]
زمین [illegible] — بهوا [illegible]
[illegible] فضل [illegible] — سکابی [illegible]

همه شرایط اسلام را تو ای ارباب | همه نظایر اقبال را تو ای تفسیر

نه دام سهم تو رهی گزارد و نه کمان | نه تاب زخم تو پولاد دارد و نه حریر

قضا ز دست تو انداز عرض نشانه تیغ | قدر ز نصرت تو انداز عزم جا بر تیر

همیشه تا بزند باد و دار و زند شاد | گره گره شود و حلقه حلقه روی غدیر

سپهر طالع بادت بدو در خیر | زمانه خاضع بادت به طوع و کبر [illegible]

عمید ملک اسباب ملک ساخته دار

عماد دینی در حق دین مکن تقصیر

آمد آن با سعادت دراز | گر جهان ملک را بدوست نیاز

ملک او در سپهر گشته بری | سخت او را زمانه [illegible] راز

حرم او بیش [illegible] سپاه و سپند | عزم او چشمه بیش دوراز

رای او در گشاده گوش بقاس | حبذا در کشیده دهنه آز

سیف حلت رسیده [illegible] | تیر ملت گرفته زود رواز

خلق را عهد شش او خانه درست | خطبه را نامش آمده دمساز

ورزیدن زدست بر هر چه خطر | زر زمینی زدست بر هر چه آواز

عمر

عقل با حکم او گزیده کام | غضب با حلم او کشیده دراز

ظلم کوتاه دست گشت از آنک | که عدلش رفیقهای دراز

سال شاه از نشست همت اوست | شب و روز راه قافله درگه باز

سحر اگر جان صبح از او بسپید | آب خضر تشنه رو بگیرد باز

آنکه از خشم دار حقیقت است | رود اندر سخن را به مجاز

تا به بیند پیش شاه برد | گردد اعضای او همه غماز

ای ترا عدل رهنما دستگاه | ای ترا ملک پرور و بنیاز

کرامت [illegible] روز را | ضرر [illegible] باعجاز

صبح وجنت تو شادی آمده عمر | خصم در خشم تو تبه آمده باز

بره حرز بوات رجال است | تا بدیش او [illegible] دراز

تا ز آغاز ها رود [illegible] جام | تا بنفر جا [illegible] آغاز

همه در کف کبتیاری تو | همه سوی بزرگواری باز

دشمنان را برادر گر طلب | دوستان را [illegible] ناز نواز

شاه بهشتی روش [illegible] دین و دولت [illegible] / ذیل [illegible] دین دولت [illegible] دانش

رایت اسلام را همای [illegible] در زمین / با ملک [illegible] دانش

فلک را در عدل حاکم عدل را درج کند از / شاه را در عوض نایب عرض را استاد دانش

هر کجا [illegible] / سایه بر مظلوم گسترد آفتاب داد دانش

نیکو است [illegible] آب ده / [illegible]

تا جهان را جهانی [illegible] / تا بزرگی [illegible] باشد بزرگی [illegible]

ای چنین [illegible]

ای چنین [illegible]

کاه منصور تاجدار ملک / تاج [illegible] کلاه دار ملک

فلک آورده [illegible] / همین [illegible] ملک

رانده کلک [illegible] / عدل [illegible] در شمار ملک

[illegible] قطار [illegible] / [illegible] در قطار ملک

زنده عقل [illegible] / ورنه [illegible] ملک

بر گرفت آدمی [illegible] / مذهب سنت و شعار ملک

هر چه شهی آسمان سنجه / خوار سنجه گر عیار ملک

دین و دنیا [illegible] / آفرینده در کنار ملک

[illegible] / شرف عرض [illegible] ملک

[illegible] / فرح [illegible] خوار ملک

آب داده [illegible] / جوهر تیغ آبدار ملک

باد گرد و خاک [illegible] / [illegible] دار ملک

[illegible] سنگ [illegible] / در گشته روزگار [illegible] ملک

تا [illegible] / سایه گرز گاو سار ملک

[illegible] / که [illegible] وقار ملک

[illegible] تخت عالی [illegible] / عزم کرده کمر گذار ملک

کشوری [illegible] / رزم [illegible] شرار ملک

گرد [illegible] / پرده زد [illegible] سوار ملک

[illegible] / گیتی [illegible] ملک

گر بدین کرده پایه بار ز سر / کاندر فتح بر دیار ملک



یا زنده و چو تاب سنان شیخ | سازنده و چو آب زلال ملک

در جام تو جوش جام زر
با طبع تو سحر حلال ملک

ای چو نام تو اعتقاد زیرک | انجم همت تو را افلاک
غایت شکر تو از زردی | غارت رادی تو از زر خاک
جرم خلق تو را قسم ستره | نای حنک ترا شهاب شرارک
در رو خاقت همه اهل امل | در خلاف مصطفی هلاک
وی حق را چمن تو تیر تیز | ملک شه را زچمن تو کیدل پاک
از ملک رفق تو تک و دو | از فلک پاس تو تندرو باک
آتش برق با تک رعد شنید | پیش فرمان تو آهن شتاب ترک
قعر دریا و نخ کوه نهفته | پیش گرداب تو گرداب درنگ
صدق و هم تو در صواب اراک | آفتاب یقین کنه کار اوراک
حبت جود در نصیب امل | رکرمان سکان سینه و چاک
سرخ رخ زایر زر شهادتی تو | زرد روی رکاب خوف تو لاک

گوهر عقل را تو پالایی | سیم را گرم وارهی سباک
فلک فضل را تو گردانی | درک را با دریبه افلاک
سجده آل در زمینهای دگر | زرهان ترا بعد از سباک
خشم و بند بسته حلمت | زیر گرد و بند بسته تریاک
مشعله گر خدا و ندا | گر تهست از تو دست تهیدار
دهر چون تو زنیا ورد چالاک | چرخ چون تو نپرورد چالاک
بنده گرچه زنا توانی و ضعف | کوب خورد اندرین سفر خاشاک
عزم او باره گرم کرده همی | در فراز و نشیب چون اتراک
خاکهای سپرده زلزله دار | آنچنانی گذشته دنوله ناک
گوره بنمود قعر او پیمک | شسته بنمود حاد به سماک
همه امید شد اگر حضرت تو | نیر شرع رهنه رکش ناک
از لکه غال گشاده سکار | بسته اشراف را اسکی فراش
تا بود وی بطعم در عالم | خوش در دفت او حشمت و عود و راک
در صواب و در خطا ستید | کلمات تو زنده خاک

ملک ابد تو باد و ایزد ده | سیلی عشق تو بادا باک

بدسگال تو سال و مه به تگ
بنگر از تو روز و شب به ضحاک

فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال
مشهور شده اندر همه آفاق قهری
شاهان سر فرازند و نهادند ورای
ممنون بده و حکم قضا قدرت و امکان
شاهی است که عزمش چو گشاید در آورد
سحری است که طبع سخنش گوهر گنجینه
چندان علم شرع فروزانش نقش
چندان کلمه فیض آورده در جوانب
شاها ملکا رعیت تو چون معجز مه
آنرو چه زاین که بیشتر زنا در
روزی که بهمن کرنه اخلاص را بدح

با عزت خداوند قرین بود و بر اسباب
منسوخ شد از هیبت او حشمت اصحاب
رایان قمر رای سخن بدو بال
نفرت بدو دولت همین حشمت و اقبال
از حضرت عنوان در مجمع اقبال
از قصه روایه و از شکر چه سال
زیشان بفلک بر جوانه سعد اشکال
زیشان زمین اندر بر زلزله زلزال
شاخی است که بار از قضا چنین مثال
از عدل تو در پنجه نهان کعبه چنگال
وقتی که بهمن خنده آن حال را آمال

ز خاک زمین همی کند با دهر او پر
که عشق ریش شد از جرعه شیر
دیوار عالم خشت تو از خشت زند شیر
آنکه ره رکن دار تو دارد گهر استاد
گروهم تو در خاطر ابد ال که نشست
در قوت عقل تو به صلصال رسید
هم عدل اعلای تو ظلال نریدر
اندر خطر خصم تو چون نال شود کرده
تا از پس چشمه کم و بیش و بد و نیک

ور از دهر بلا بر کند خاک زمین نال
که طبع خروشان شود از دره ظلال
گر دولت فرع گرد تو در بر زر کشد ایل
وآنکه در رکن ره تو سر نقش هر مثال
در علم بنای چرخ زند همت ابدال
بر روح کمند بندی در اعلای صلصال
ظاهر شده از عدل تو گیتی اطلال
اندر نظر خصم تو چون گوه شود نال
تا در رگ و در پند شد و در مه و سال

طبع هی طبیب و علم و درای توسناد
فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال

ای بداب تو ز لک که حلیه
از جان تو تیغ فیض ده
پیش علم تو آب بر هم دار

ای بسا که تو زنده جلیه
وز جان تو چشم جوید
پیش غمزه تو زرق کرید

دهر با نور سنت رجیل سحر با بذل هست تکمیل

دل ز تشریع راستی جان کهف ز تعلق دار ریق کفیل

اعتقاد ترصا و از شبهات احتیاط و ترحالی از تعطیل

کار حکمت ز بدل دعوی شغل خوش تجریدن با دلیل

بر تو پوشیده چهل سلاح و فساد در تو دزدیده کبر و حیل

سیر و همه سوی کمال قدم رزم راستی بدیل

هرچه سازی ز راه جان بکمش وانچه پیدا ز نفرادی جمیل

آستانها کو بشش بکشش افتاده کرده سر دادویل

حصن او گشته ورج برج راه عدل گشته سبد سبیل

نهی تو نهی و شرط اداء ذم امر تو امر و حکم او تعجیل

درکشد مهر و فلک ز درج برکشد قهر او تهمتن از نیل

روز صرف تو گشته تیر وقت از زر افشانده سیه تاب و جلیل

تیغ هیچ رفعه و مرد از تیغ این مثال آن بن عزرد ذلیل

حاکمها چون شاخ کله کو بن کرده با جامه رنگ کعبه نیل

بمانی

هر شش جام بوی جانی دفات کوشش ارواح سوی طبل جلیل

گرد و فرزند نظاره کنند از فلک جبریل و میکائیل

ز نقش زلعهای سنگ نه تربی زحلهای ثقیل

باره تازی در آتش میدان گر زبانی بر آهنین کلیل

کنبی بیخ شاخهای زرک زبان شاخ سر تهیای طویل

خسروا بنده از عیی که ظلم شاه پر خیای رفت خورد از نیل

گشته گریان ز رشته پا آزرده تشنه مانده عریان ز نور زه ما بین

با عمل عراف دهه ربا بیس نکته سنگت ای فرقه ذلیل

باد اقبال حضرت عالیت گر بحسنی ازین فقیر معیل

شخص او در حیات نغمه روی جز با آواز صور اسرافیل

اگه از دیدن شکفتها زرد و تو زنبهت تعلیل

باد عمر تو با دوام انباز باد ملک تو با نظام عدیل

نیکوانت جهت شادی و لهو بدسگالانت با زوال و عویل

تا نه جشنهای خاص تو را نوبتی سال و مه کشیده سبیل

برج گلها بحضرت تو
چمن بخمسوع برج بعضید

آمد از حوت به نهانه بعنب | پیشوای ستارگان حمل
پی لطایف نمونه عرض بحل | در ظرایف گرفته ظل جدل
گرده بر آب باد و خاک طباع | آتش او برآرد گونه عمل
روز و شب را مسطر از صفت | استوا دلعه چون خط جدول
روز و چون لکن را شب روز | او هم از بس شب شده از ازل
غنچهای تب گشته بسیار | روضهای بهشت سلسله طلل
قلبها سنگر نه آورده | راست چون چشم اعور و احول
لالهای کی کفیده در روی | چمن بساکین زاغ و غلل
زاغها ساکتان صحن چمن | بسته در سبزه دامن منهل
بوی غبار اجمال حضرت شاه | کعبه پرگوهر است آستین اجل
صاحب کافی آسمان علوم | خواجه منصور آفتاب دول
آنکه تکلیم او عطیت عفو | عالی نقاب جنبی ای جمل

از

از رقابش بصد هزاران شخ | نکند کرده قاف ریگ فرول
ذات عقلش بعرض او رجب | کز متصفش کلیش با محل
سند شاهی ورلیت را | آیتی کز کناتیش منحل
زند فلک در سیاست کام | بکشاید بهیتش بیان اجل
کلک او بهشی گشاه راز نهش | لوح فضلش گرفته علم ازل
ای سپهر که ضیعت تو | قدم همت تو فرق زحل
وسعت همتش کف رخنه | شکّی بینش گیتی حل
هم ترا داد ازو چرخ شل | هم ترا داد داد تو هر دل
هر کجا آتش جدار حوت | بدر نیسه وسکای سرزه بغل
آتش ارفع است ساحت در تو | وحیا رو بدو سپهر یل
وآن زبانه است بر گیسه تر | وازو حاجز است آب اجل
تا برآید ز شاخ غنچه | شاخ حس حذی خود و جدل
هوش تر توی بلبل باده قدح | گوش تر بوی برج باده غزل
تنکو اهی چشیده عرض امید | بدبسکالی گشته داغ اجل



سپهر دولت و خورشید آفتاب نعیم
ابوالمظفر شه مظفر ابراهیم

کشیده رایت منصور سوی تو با دو — بطالعی که تو را کرد راد تقویم

قضا ز هیبت او دیده حال شرع ذکی — هزار تحیت او که کار ملک مستقیم

غبار لشکر او بسته سلسله بار و زران — شهاب صولت او جسته جان دیو رجیم

به روز عدلش بنرا نهان ظلم سگ — یعنی سیاستش پیدا رهای ابر سلیم

لکن گوشه نشین خرابهای کهن — لکن کمند مسمار ملکهای قدیم

نیکو گردد با عزم او بعجب چیر — که گردد با حلم او بر عدله نسیم

نشسته پیش پای نهاله رهی نعیم — امید راهی پای منه پشت سیم

سبه کند کشد و حرکت ... دراز — چنانکه ملک قلم در شمار حلقه سیم

فرو خورد حشرات زمانه ... — چنانکه جادو جادویان عصای کلیم

زعفی خنکش رهی زمین که او رد — شبیه و باید پرشته پشت ماهی سیم

خیال تیغ وی ابر میان پشت ... — عدوی دولت و دین را میان بند ندیم

نعوذ بالله از آن آتش ز آتش عفو — که با زخم دهر زد سنان کرد ادیم

نگاه هیچ سپهبد که تو ز حلم شجاع — بروز حرب گران باد تو ز خشم حلیم

اسیر بغض او با نفس چنگ ... — یتیم گشته او با عجب چو در یتیم

اگر شنیده شود عفو خصم آتش — تا شنیده شود عفو در دماغ سلیم

اگر کشیده بپا لابد از نقش عجب — تا کشیده بپا لابد از عذاب الیم

زهی بیاروی شه کامکار ترا — نظیر نفس عزیز و شبیه فضل عدیم

توئی که ماه دهی کلاه اطلس دراز — توئی که سیر که آز را بترازو سیم

همی دهد فلک از طبع تو بطرف شط — همی دهد فلک از خلق تو شکفته نسیم

زمین ز مهر تو زر دی کند آب زلال — هوا ز حلم تو جای شود بنار عقیم

همیشه تا بود از اختلاط در عالم — کثیف خانه لطیف و نسیم خانه کریم

بکنج خیر تو توقف ... هوش
زرا مرز مضبوط ... نعیم

روی بازار ملک ... نعیم — شه حق ابوالمظفر ابراهیم

سهنشه دین ملک دعوی ملک — همیشه سایه ... رحیم

کره با حلم او ... سنگ — سحر با عزم او ... سلیم

پیشتر از فرجهای وی
نصرتش سیاه جهانهای عظیم

بیسکلم اندرزش سوال درش
نه بکلم اندرزش جواب سقیم

بر سر سلطانیش فلک عاجز
رمز وخیمش زبان نسیم

مهر او منهی شاه اسطور
کین او چهره عذاب الیم

منعلس را بنابش اندر قسم
ظالمان را بعدلش اندر بیم

گر ز جودش نظر به دریا هم
ژاله زرین زند بنوای عقیم

ور ز تیغش نظر بهمت بسند
چمن و چشمه شکر شود اسد یتیم

در نگارش شیر بسته آمد
خاک رخ بر کند ز بخت ادیم

در غضبش و رفق بر بسته آمد
ور بنخ زند غطام رسیم

چرخ او در جگر شهاب زند
هر که ز آیات حبش و رحیم

رای او عاطفت لکار آرد
هر که دید نگارش در تسنیم

گیتی از نور او جهان گیرد
از ملوک جهان جریر و حریم

عدل لشکرش که دانسته است
به حقیقت که خدای علیم

جنبش حکم که از ازل
خبر و شرق را ابد کریم

ز فرو پیش رعرض موکب او
عرصه هاست گر رحلقه تسنیم

روی با ایمن زمین او بیم از حشر
پر شده چو پشت ماهی سیم

نیزه در چنگ نیزه داران او
انده ما گشته چون عصای کلیم

کمترین شاه ز درگاه او
نه چو طبل عدو شکر زر کلیم

شاه خرم نشسته با همت
که به منصب ولایت اقلیم

شعرا خوانده مثنوی نعت
یافته اسب و جامه در دیبم

ز زیر بسته با رگشته نکام
دیده را فتاب شاه و چهره غریم

تا زمین را سپاهان و فرغ بکام
تا بود او رابت بر دوال نسیم

دولت او در امان حق باد
نصرت او در اخلاص و حکمت مقیم

موکب حشمت خاص شاه عجم
اندر آمد بسی بحق عالم

چتر همایون با موکب او
سایه گستر در بنی آدم

پای او بر فلک سابک باد
پیشوای ملوک و امام امم

آنکه بر بهار پیش دیه
چرخ سکبر ربا زد دم

آنکه از رشک خاتمش باید — نام او نقش بر زر خاتم

همتش بس که کنگره بروج — درس گاهی ولایت جم

پیش او طبع رود چرخ — از فلک شیعه از نجوم حزم

پیش او هر که آنش نکند — عزم او لشکری بود معظم

گاه و هر گاه قصد آید — حزم او باره کشد محکم

نور گیرد ز حرمت قریش — صحن میدان او چو صحن ارم

خشک دارد حرارت غش — خون بدخواه او چو خون بقم

گرگ با عدل او چرا اندر خواب — زنند راه کاروان غنم

در جهد با سر او فلک — اگر ابر رشحه شیر علم

ابرهم از بهر آن قدر زرد — تا دهند خشنشی نقب درم

هر نفس چون نفس بیفزاید — حجاب و ذل آل و عز خشم

آز بر عرض خوان همت او — رنگ کند سر خوشی شکم

لک بر عرض لک برود — دهر که دارد خوشی ستم

تا ز اصل است بار فرع — تا دو جهت نگرد قلم

پیش زورش بلا کشد قیل — نعمتش پیش پاره خانه گم

ابتدا دچو نام او مسعود
مهبط لطف چو طبع او خرم

ای قمر رای که خدای عجم — ای گوهر که زیده آدم

چرخ عدل ترا هزار بهشت — صحن امن ترا هزار ارم

شخص با همت تو شخص خیال — شیر با هیبت تو شیر علم

دولت را زمانه زیر نگین — همت را سپهر زیر قدم

داده جود تو سر زبان رجا — دیده علم تو راز های عدم

وصل دور رقیب وصل شتاب — فصل کین تو باز فصل ندم

نام گردار کسب تو فرزند — طبع مانند دقت تو خرم

رو دلیعت حمایت تو شیق — در شریعت کفایت تو حکم

قلمت حلقه باف وحی نعیم — سخنت نقشبند نقش نعم

آشنا محول احوال — آیت بر معلق عالم

حامل حسن رم تو بر گذرد گره — سید عشق م تو ر بنا ندیم





تا سال و مه آورد گاه گیتی		بنقش پای اسب تو دهم	
	در حکم تو آئینه دو شو بوده نو روز بزرگ و بهار خرم		

نظام یابد کار جهان بدین هنگام | چو روز نشیند ستاند رج سکر نام
سپهر اگرچه درشت است یار او زارم | جهان اگرچه حرون است یار او رام
زمین کند فخر از جود کاه او تقلید | فزونکشد طرب از طرب و عیش بکام
دهان قمری نوزن نهد عنانی فنس | زبان طوطی شیرین کند لطیف کلام
فدا بطبع حسن میرسد همی بکلو | عرق همی گلابا همی چکد زمسام
درخت سرو زناهی سمان سبزه ای | همی فشاند دست و همی گزارد گام
گر چو آب در این فصل خاک میرتبه | زبسکه رنگی رزنده هر جهای مدام
زمین چو بستان دارد دلش گستر قید | کشاده یابد خاص و در بسته عام
خزان عصر خزان عدی جاورات | و روز او تمام است و روز او تمام
بهار سال غلام بهار جشن ملک | که هم بطبع غلامست و هم بطبع غلام
علاء دولت رعد زدی شکر حق | سنای [illegible]

خدایگان ملک شهی دولت او | ظفر بدیده کشیده چو کحل اسلام
فروغ رای ش روزه نور در انجم | بهای چرخ شکسته به درایام
برزم و بزم بود کوشش و بخشش | بعزم و حزم بجا [illegible]
بپای همت او آسمان سپهر کوب | بدست طاعت او خاک دلهر رام
نشسته همتش در حدیث صباح و | گزیده ام شهر برمخرج ضیا و ظلام
براق آخور او را طریق سلسله کاهکش | بوس و لاله بهر کوکب و ال [illegible]
شهاب ترکش او در از گر به تابدیر | سکون و مغز کند سیر در عروق عظام
اگر بچرخ برآرد چرخ او نمونه زند | نهد باطح او از گردد و اجرام
هش سنان دیشاخ و شه زبید | زبیش مالد گوش و کوکبه بهرام
ز رنگ او کهکشت صاحب چرخ | زنهیم او بر به بوش راکب ضرغام
منجمان و شکنی بلال لعارش | که گفته و ندانند کاین هلال کرام
کمال زند و کارش همکر ما | دو مغز که به اسمای سکر صمصام
ز آن میان و زدن ز رزند از | در آن میان که علام بر جهد علام
خطیب خسته گنگفتی همی و بند سخ | زکلک خنک بکجمی همی بدو بنام

شراب حسرت دنیا همی کشد او را | وبال رحمت دنیا همی چشد مدام
بود ز دوزخ و هشت پرنده بر مقصد | شود ز بهشت که بنده و صد انعام
چنان رباید ز محشر رسد که از رنگ | چنانکه باد رباید ز روی آب لگام
زهی سیاست تو عمر شرک را شاخ | زهی ریاست تو عمر شرع را نظام
تو آن مطاع نفس داوری و در گیتی | به مردمی تو مقصود رشد حلال و حرام
بعین عشق تو صحن هست سیارات | تن تو اگر درویش به کلف لازم
به صحبت غزل تو سیاد جیش تیغ | سر روی لاهی نحجر بو سیف دام
همیشه تا بود بار ز چو باری کش | بهار ده تا بود راند نی چراند کام
ز نخشهای زارک سپهر نشش | رکاب مکاری رجیه زنانه حرام

عریض ملک ترا ملک و دور ربیع
طویل تیغ ترا تیغ آفتاب نام

ای ملک ترا کمال ترین | طوق طوع تو بر شهور و سنین
از زمین تو ملک بعد ب ر | رب رو تو دهر خلعه بارین
بر کنی جنه م تو فقط آیه | بو کشای حصن حصین حصین

هر که اهم تو راز کند | کمند رقی روزگار رسیمین
گر بشنود سپهر رای ترا | بشکند پره تیر شاهین
عقل حلم ترا عرض نهند | خود عرض که بود که عرض
نیست با طول و عرض همت تو | نقطه پیش طول و عرض زمین
همه عالم عیال جود تو اند | او دهد شان ز نعمه کابین
تو آن شه روز داد از تو | روی باطل شده زخ ترس
دهر چون پاسبان حرم تو گشت | فتنه در خواب شد ز هم ایمن چین
ابر و خورشید را کف و رای | در جهان کیست جز تو شمع معین
تا ترا در زمین سکنجه جود | دایه جنبش نیا بداند طین
خسروا بنده را طوها در | در مدیح تو شعرهاست متین
هر یکی گوهر راوی ادب | درست نابع و دسته تشعیص
گر این قطعه کاندرین خدمت | بنده بر خواند و کنه تضمین
افتاب زمان و شمع زمین | سیر محمود سیف دولت و دین
آنکه ماهی است روشن اندر سپهر | و آنکه شیری است شرزه اندر عرین

آنکه ازو سپهر زیر رکاب	آنکه دارد زمانه زیر نگین
جان ز بنده و بار خواهد از	با خداوند شرق و شاه گزین
بهر بخشودن و ... هزار گنه	در شفاعت سخن چنین شاید
لاجرم من از این نظر خواهم	رب بنده ام ...
گویدای شاه و بنده ایست ترا	خاطرش نظم با چنان حسنی
بلبلی ... ق را ... ان	گدای آستانه را با ...
گر چو ... دشمن مسعود	گنده و ... این ...
او شاه گوید و شفیع دعا	او دعا گوید و شفیع آیین
تا بود خاک و باد و در ... ار	طبع و گوهر بر خلقش ...
چنین ... ال ... برین درگاه	صد هزار ... اقبال ...
برخورند از ... دیگر	شاه و ... شاه چون ...

اختر دشمنان ایشان را
شد ... گذر ز زمین

... آمد از ... 	کمه ... زنده ...

بود زورش ز نهیب شکوه	کوه ... سکول
باز زیر گرفت ... دست	باز بر بوم نهاد و خسته چو ...
نرم شد زهر چرخ تیز ... دشت	رام شد رام و بر شده چو ...
آب در جوی عدل شد گلاب	شکر در کام ظلم ...
برکشیده ز نیام صیقل پاک	سیف ... زده ...
چشم زخمی و ...	ریزند خویش شرک ...
رای ... فتح	سوی ... زده ...
از تف تیغ لشکر اسلام	به ... کفر در ... شد چو ...
تیغ بند ولا ... زنند	شکنند بت ... کافران
نخوان شاله پسر که بند	ژاله باران ...
کیهان ... است ...	لنگه ... کافران
ای رایان گرفته ... زمین	لشکر ... چنین ...
خسرو ... ولایت آورد	آمدند ... کافران
... فرو ... تنگ	... جهان ... کافران

آذری کز هیبت یورش او / شوم کمیت آب الاکش مدول

آذری کاندرو جو پر اوست / جوهر دوریال بود آمدول

تا چو پروانه حرص حسیح خفته / خلق تسید که آتش الول

باره ملک سالار دار و تق / خانه عیال را تا بش ستون

امر تو باد بر زمانه روال / عمر تو باد برابر عمر دل

نیکخواهانت مجتبی باشد دل
بدسگالانت هر دو محزون

آمد آن تیر باد سرو سخن / گرم در گفتگوی شد با من

زر را و در سلک نی شیر / بم او در جواب من الکن

نه مرا با لکاب او پیاپی / نه مرا با کسی داد و حوش

عرصهای بیابان نقش شم / گشت از دست شکی ریل

غنچه‌های گلی گشت پنداری / همه اطراف کفته دهن

غربت و جهلت سلمانان / بر ستان بره ... نظر

دیولاخی چنین که دیده / نه بد دوزخ ... [illegible]

نفس از آب سنه ربیب / کوهش از برق جبهه در آتش

رفت مرزمین گذشته بجا / چمن برده خوب و بورن

در سکینی مقیم گشته دراو / ابر بر دو گشته شکن

بار کار دست ... مرا / سکم از آتش وارد آن

بدل از سنگ نه در آتش طبع / نیچه تازه گوهر بر بل

هیچ دستان و هیچ حاصل نه / جز ز خلاصه عمید بدل

تا فرود و پرسیدم ره آدرباد / ز آفتاب تموز پراهن

خواجه بوسعد با آنکه نهد / گشت قدرش پرده من

حکم او را قضا جواد علی / امر او راز نه خوش گول

عزم او خرمش نفس بر دو / خلق خلقش نقش برو حسن

از ... که گرم سپهر / تا ز خورشید ره بر دو

در ترازوی همت اعلاش / و ... سنگ آمد پیدا

... رخ عو گیسنه او / گفته فسوس رجه بر

راز آنجا ... قدم / نظر رحم او بر دو زن

بوستان سعادتش فلک است / چمن مهر و داد او پرور چمن

زینتش خاص غنچه و گلزار / بدل نشو و عود و سوسن

طفل او چون رسید غنچه گل / برادو چون جوانه شاخ سمن

یار زی با نغمهاش ز روا زل / حب نی با سر درهاش غزل

میوه دارانش میوه دلها / بعضی آورده بعضی آبستن

ای زهی کرم عزیز نهاد / از نهال شرف برین وطن

زنده‌گی با نزای چراغ امید / گرز جودش نیابدی روغن

هر ده حرز نجات رجال است / نایدش دیو فقر پیرامن

تا هما با درت لانه کند / سلطنت از ندی اوده بر چمن

تا جهان را زگوش کر پل / شب و روز است تیره درد روشن

مجلس با شکوه رتا / با می و نغمه و گلشن

خانه‌ها هر بکام رتا / سید رود با درچه و دورن

طبع تو زور شده و روده کش / عمر تو زور شده و زود چمن

لفظ ها نشانی تو دستان / ذوقها سال تاریخ نو گلستان

شه بار گنبدت رسیده هین
گرتن مزار جهسید زرین

تا خوی کند از شرم او دهان / چون طی کنم از نعی او زمین

آید درایی چرخ شر گرد / از نور شرر لالی او زمین

هم او در چو شیرانش زکیف / هم موی چو گردانش بر سپین

گر نیزه گذارد شهاب او / دیوی فلکش لعب او لعین

در جمله بذرد سوار او / حصنی بلاش حصن حصین

گرد آخر او هر نفس هزار / بر صورت او خوانده آفرین

کو میی که بیش کند کسی / یعنی عرض گوهر است این

پروانه او در جلوه جنبشش / با پرهن شمعی همین

لب بسیک زنه کوبندی خلک / جانبازی من هین و شمع هین

ای با اجلی زای حسیم / ای قاصد رحلی هین

بکمالین مز لهر رستی گر / هین حمدت رت زحین

کو مطلق به روز کنز و هی / زآتشش نا خط طاهین

از ده نه به از نه جا فزیر | از رشک چراغ دارم چشمش
در خاک نکشد خویش رخشم | بر سنگ زن خویش کلیش
تاش و فروده آرد چون | بر درگه سلطان داد دلیل
بر سعد سلیمان روزگار | مسعود فریدون آیتش
آن شاه به چشم فلک نزید | در خاتم شاهی جان نگینش
و آن شیره شمشیر حق ناف | در باش طلب خان معین
راحت زد در جدل اولیک | چنین لعبی در آمد با سمایش
فرقت زدم با سر اولد از شرع | چون سوم جدا شد از پیش
عرض شه و حرم فلک تر | این نفس نفس آمد آن جیس
یک نیمه نیاز در درون سپهر | چون نیمه را دیش راستیش
با همت آشنا شود | پیش از حرکت قالب جنس
عرش به نیاید کف کند | ملکه و نیا شد بدین بنشینش
ز محشر به بازو فرد خورد | خلقی وگرد به بدین نظیر
سلک زر کشانش کیان حشم | چون با ره بعدی شده آمین

شعله

شعله رخ مشتری آرایش | چین رقیب نما و به دمش
شاها ملکا ارکان تو | رخشنده و بر دگر پر بیعتش
در خسته به اعزاز پرورده | کیمیای غزات تو حرز عالمش
هر قول ز قولهات چون تیات | احادیث نشنیده است از بیعتش
هر سجده نه سجدی است چون دست | قیفال نه کاری است از دمش
تا طعمه بازان شود مرده | تا سکه شاهی به طغراش
با دخته سلطان تو تیغش | با آیت رهان تو مترسش
بر درگه حق شان تو در رنگ | در نصرت دین رای تو رایش
با دولت تو صحبت رخش | با طالع تو نصرت وقتش

ای شرق و غرب عالم گشته به کام تو
ای کردگار عالم و عالم علام تو

دایم چو نام خویش در اقبال شرع باش | کار آراسته است از شرع محمد بنام تو
تقصیر [illegible] و اسلام اکمال است | خرده علم و دانسته کلام تو
[illegible] تو را تیغ | دنیا توی دولت به حطام تو

دریا بتسلیم غیره نماید بر دلت — گوهر عزم عبره شود ابتسام تو

چرخ ار چه گردیست بوسه برادر کار — دهر ار چه [illegible] نبید بکام تو

صحن زمین که نام ستونه سپاه تست — اوج سپهر سقف ستون خیام تو

یکسر بر آنچه هست بحکم تو زر است هستند — از زر و جشت دولت و از خاص و عام تو

گر نیست مستقیم نه یکی شاین بدین ... — لازم که گرد علت بر انتقام تو

پیوسته شد چو سایه بذات تو از عدل — چون آنکه هیچ کار نبرد در کام تو

منصف در اهم زند خاطیه [illegible] — انصاف تو دلیل [illegible] ارم تو

در شرط آزمایش در عهد روزگار — صاحبقران نادره احتشام تو

لشکست نه وشی عت دیگر کرد [illegible] — کس در وجود کین تو دید انتقام تو

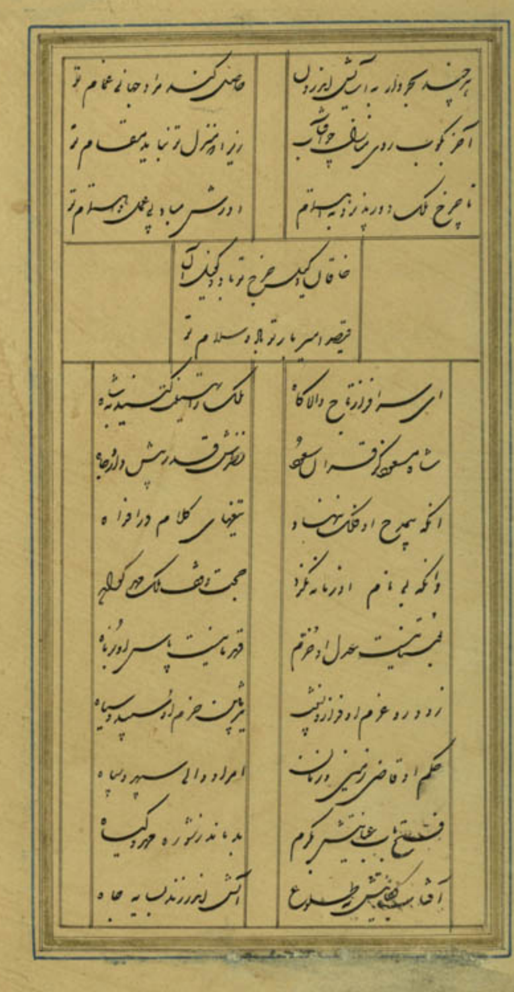
امروز بشتاب آمد بیکن تراکرد — گردید بشد بکف زبان لرزمام تو

ریخ سرخ چشم فلکی بیات لرا اینک — کشتی به سر بدارد سهم حسام تو

شخص هوا فکند دا آتش دو دست — شمشیر قبضه خونعمر رنگ نیام تو

شاه خرا کند حاجب رحمی — اقلیم شرق را بنشین خرام تو

چندین هزار تشنه لب [illegible] — سیراب عدل شه در [illegible] جام تو





۹۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۸

ضمیر کرده تیرش مر مخالف را
ازان چو تیر همی جسته از کمان نگاه
بدید گرز گران سنگ او ز قبضش
چو سنگ پشت سرانبر گرفته کشته تباه
نگفت یارد با خشم او زمانه برق
کرد یارد در چشم او زمانه نگاه
نهفت چشمه او دیده هر دو شب‌خیزان
نشاط خدمت او دیده چرخ گشته دوتاه
مظفرا ملکا خسروا خداوندا
همی نیابد بر شاه او کسی کوتاه
به رفعت ار رسیدی رسیده بود چرخ
خبر عیال شده و لفرقدر رکاب بگاه
خدای چشم بد از عرض و لشکر تو بداد
هزار صد ز دولت و دین و عزت تو نگاه
همیشه تا بهم آرند با صلاح شراب
همیشه تا بگذارند رسید سیاه

نهال دولت شاه و با جاه عمر سپهر
رضای ایزدی و یاد سلطان خواه

ای بگو جاه پرده هرکس شاه
دیده اقبال شاه در کرجاه
بقصد چون آن که تعمهای شاه
همه سینه بال شاه و سپاه
نه ز رنج گشته خورده در پیش
نه ز رنج گرنشته کهف اکاه
و ندیل تو جسته راز کال
و نولی تو زنده راه

کرده با بر فنا رسته بجود
سحر ثمال کراشته بشناه
هم مجی شده به دیده شیر
هم بدبستان نقد ره دوده
حمله در کرده هم رشته هنوز
بنده عزم به رتبه گرهش گاه
حیله در جنب گرفته هنوز
سد عزم تو رتبه پیشش راه
آفتابی ز تو ز رزق رضی ز تو تاج
اسمانی تو راز قطب رکاه
عقل عرض تو دیده که ای عرض
عیسی فضل علیک عاص الله
فلک ایوانشه خانه بنگاش
صورت طاعت تو ره درگاه
تا همت اختلاف خلق نموز
زین موافق مجمع خبر یی کی
نظر سپهر وجه شد گه آینه
است در مرقد تو بهشت شده
زحل نبشته واز دگر نظارش
سپهر وحید توچرخ گردد دو
رقیب کعبی در رسانید که
عرق تحمی آب زلب چاه
لاجرم هم به پای سگ آب
گشت پاینده زرنسایه چاه
پس از این چون تو قدر کی زانند
اینند در آینه سپید و سیاه
وحی هرشب در فرو شد بیش هلال
ز تو گشته دست همن کوتاه

از دو ار دور کار دولت تو
هر کجا آری دری شکر

جو روز ارد رکاب برخواه
نصرت بنر با وآن کلاه

زارلی سالها تمام تو چه بهتام
ساکنان نزد با ه و تو چه پناه

درود دو رخلافت رسید وعده کوی
بیارگاهی که از نقش جو بر
ر بیر یاه و بهاری شکفه حرص ربا
گلی نشاط و سروری برنگ معنی کش
که رای پاشا نگشت بهر رای
نهاله رضوان که شب هر اسش سر
شکفی بهایت حرم سپهر معمور دات
خرد بحت اور دلبی قربان حد
بنفس ناطقه تیز کرد ادین کش
نور کو اور اندیشه او سهر عون این

بیارگاه همایون حضرت اعلی
زطلی کعبه که دوش آفتاب ادی
گشاده نامه تراز کار نامه مانی
هنوز عهد لوی باگرفته بوی نوی
گر کسی که در آیا کنگ ره کری
میان بسته درگاهی نهاد ادب
اگر بیارد با او تیه کرد سری
چنانکه عادی باشد بموسم اضحی
ز قصر حشر و کعبه بت و گشت ره ود ان
چه شهر عالم کسی رو به عالم صعون

از آنکه عالم صغری زرشک رهش خود
خدای رتبت او را عزیز دنیا کرد
نظام دولت محمود باد کان مسعود
ستوده سیرت شاهی درود مطلبش
حریم قدسش تا هیه با روز ستم
بعزم بیر تراز رقم سیلاه جنگ ظفر
گشاده دست بحضور او در قسوح
مدار هیچ عجب کر جهان دو دست او
با مهیش رفتن تا زه ازکسی مهری
همیشه تا بنود کنگ را سر شاهی
سپهر کوکب او او مهر او کرد او
برآمد قامت او اوج مشتری در علی

نباشد الا عضوی کمینه از عضو ی
بفر بولد همین خسته ودینی
ایمنی عهده او امن دوین شی
برو بنیاد عالم زینت کری
نقاد امرش نا خورده پند منع الی
بحفظ نرم تراز آب کو کشف بتیغ
شکسته هیبت شمشیر او در شق
شرق و غرب بنیاد خسته رادی
بدو ستیش قره آیرازها فلک حلب
بهار ره تا بود بنده او دلی مولی
ستاره بیشتر حا ددیاکیش مدی
سر دولت او فرق فرقد و کوش
نه از حواشی طبیع جبل را سری
بدیع ایرسعه زجنگ و آل رحمی
نه در کمالش عیبی کمال او دعوی
به همت و فلکش شرف عهد فتح بای

ای به پایان نمای کعبه پاک
آب جوی ما نهفته در رضوان

این ار که و قصه که گر / در وی نشین ز آبنوس سرای
سقف تو چون فلک نگارپذیر / صحن تو چون بهشت روح‌افزای
نقش‌ها بسته کلک ای ترا / خامه هر شبه بر چهره‌گشای
گه به مطربان صلا زده مست / زنگ طاق تو هم بانگ نای
گه به بازار آن صدر درت / مرحبا مرحبا درآی درآی
روی دیوار تو ز نقش سکر / شکل عالم گرفته سرتاپای
هم در او مرکب آن کوه‌سیل / هم در او سرکش آن تیغ‌گرای
خورده آسیب شیر از نخچیر / مانده در خرطوم پیل او دروای
دست چنگش در آبدیده تنگ / لب نایش در دمیده نای
می ریشه به می چشیده بتنگ / از چشم خروس چشم چکای
سعد از رزم کامیاب او / قالب رزم خواه بزم گذای
لیکن از آن همه برکت را / حشمت خاص ... برگای

ناصح چو جاه دولت ملک / صدر دنیا رشید روشن‌رای
آنکه با عدل او نیارد گشت / سخن کاخ ظلم کاهربای
وانکه در چمن باخواهم / ... دگای خوش از دنی
... او نه سمعه / قرص خورشید آسمان پیکر
جامه عز او نغمه سعد / گوش گنبد چنان درنای

ای پیشگاه رکیب از کف بشر
ای بخم ... اشرق از ...

در حرم عقل طبعی در جسم علم جان / بر شخص فضل دست و در عرض جان سر
قالب سعادت بهتر طلیعه / و اسلام سلاله اخضر جسته برابر
آنرا که کارزار شود در روی راستی / وانکه که کارزار شود پیش لشکری
اندر تواضع آب روان شب چو کوه / گرچه بقعه را ز آتش درخشنده دارد
شگفت اگر بکار رزرگه نام تو / چمن همگان حلقه دهان نام او
دریا که دیده برگرد گوهر مکان او / انگشت تو دریا انگشت کوه
از شهر ... تا ... قصد / سر جمله ... کشور

پیرامن تو شرق دگر شد از ابر — گردی که طلوع تو خورشید دگر
هر ساحتی چون براق و رو دشت — از زمین سب طرز روی دگر تر
هم در گیتی از همه ریان و در چنگ — از او فاکنده و به دو زرف نگار
اضداد را خصومت آشنا را جیفتاد — در صحن و فرع شهری که تاب دو دار
حقا که خار از غنچه شود به دامن کمال ارم — گر در میان بیشه که رخساره نگار
با تیغ تیش جمع زرگان سنده دل — چون پیشه خیز جوزدان سنگ کنار
فاش شد از بنان همتی [illegible] — در کینه آتش به پا باره بسیار
آسایاه از تو جا نزاست گر تو چند — از روی چنین است ای بشود از دری
گره از و هیشه با نبی و شیرات — تا از تو طبع همیشه بالنبی و سیار
ازدید تو بهشت بعقبی خراب داد — گیر رکفه به زیبا دنیا همی ری
چندانکه نام دهر بماند بر همه — تا نام سکه زنی با عدل برد بر

ای مهرکان نکام شکایت دهمیش
بر مهرکان آمده اما انشاء بر

ای شیر دل ای روز پیشانه — ای تو قوت بازوی مسلمانه

با عدل تو ظلم عدل نوشروان — با علم تو جهل علم یونانی
ای رای تو چشم عقل بیداران — ای چشم تو تیغ بر سلطانه
پیدان تو کار صبح فارق — دستان تو در ... دستانه
از کف تو آتشی در آتش — از رشح تو عالی دریا نه
درگاه تو را اعلی فرق — در باران تو اعلی سر رضوانه
آسمان نعمت تو درویش — آسمان که خشمت تو ویرانه
آسمان تیغ کمال دولت — کاندر سرا دست فعل طوفانی
آن برق مجسم است شمشیرت — کاندر جهان دست جان جسمانی
شیطان سنان آمد است از — [illegible]
باران کمان کامکار است را — [illegible]
روز تو بعد بر هیچ گنه — از تو در زبان لطف باکانه
داغ از تو صیت و طن که — به گشته تسلی اسب گنی نه
هر ... کشان شاکه — چون پیشه کمی که بهیشانه
سینه تو حرب که دشمنه — از میان طفلیان مهمانی

بر سفره رزم رزم جویت | چیزی که زند چو شاهانه

رأیی که زمانه داشت آیین | در حق نظام شرق و غرب آنی

تصدیق کند سپهر اگر گوید | گر بنده ترا سکندر ثانی

چو خضر شد دراز زلال گلی | عمری به وصال کرم ازل ای بی

خواهی که شوی مقیم مشکین | گوشی که کنی مقام توانی

تا طبع درشت و نرم باید | خار و گل و عقده با دو میزانی

در صدر تو باد سعد تا بید | تا قدر تو باد اوج کیوانی

آثار غزوات تو فرامرز | احکام قضای تو سلیمانی

حفظ تو به سایه زاد و در ظلش
آرام گرفته انسی و جانی

کند کار تیر آبا زنی | شد بر سر هندی و تیره بازی

پیش سکال او که ابر گره | گر ماند و چیت جا بیازی

با سر فار اوزه خرخش | با زمانه کشد [illegible]

روز تو باد و بخت و بخت | کند [illegible]

پرواز عقاب همره وهم | چون کبک و شتر به یار وارش

اوج او در صعود گردان را | فتنه از او راه صد بارش

حکم برترش اسب همی رانند | کره با او بعقب و بیسارش

چون تو اند زمین اشیا جست | خصم کاین مرغ زیب آتش بارش

ای از زر عمارت عالم | پایه عدل خفت رازش

همه تیشه تو کند بکوه | گرگ قصاب را نگه دارش

مرز بانی قوی ترا از عقل | قصه نامه قوی ترا از زرش

دل دلت شکفت رازی داد | اشک را شد و در آن رازش

چرخ گهی شهاب افزار | کانه در آورد سپک افزارش

آفتاب از حرم دور زد | گر به کین سوی حرم و بارش

یا رب آن سهاک ساغر جست | که تو با خود درع بگذارش

و به دارآی چو پای ترب رعد | رزنا رعد را د بوارش

تیغ دو جوانی و به آتش تیغ | تیغ بر تیغ کوه بگذارش

از جهان [illegible] | کینه تو زنی و بار پوارش







به جود و فضل و جود و حشمت و جاه
جهانی را ز [illegible] داده تا ماه
ز چون دانش همه گوشند برداشت

رسانیده است عالم را به مقصود
سپاهی خوانده [illegible]
ز چون عدل او فتنه [illegible]

ملک انور فریدون است و جمشید
سکندر اندر سلیمانست و داود

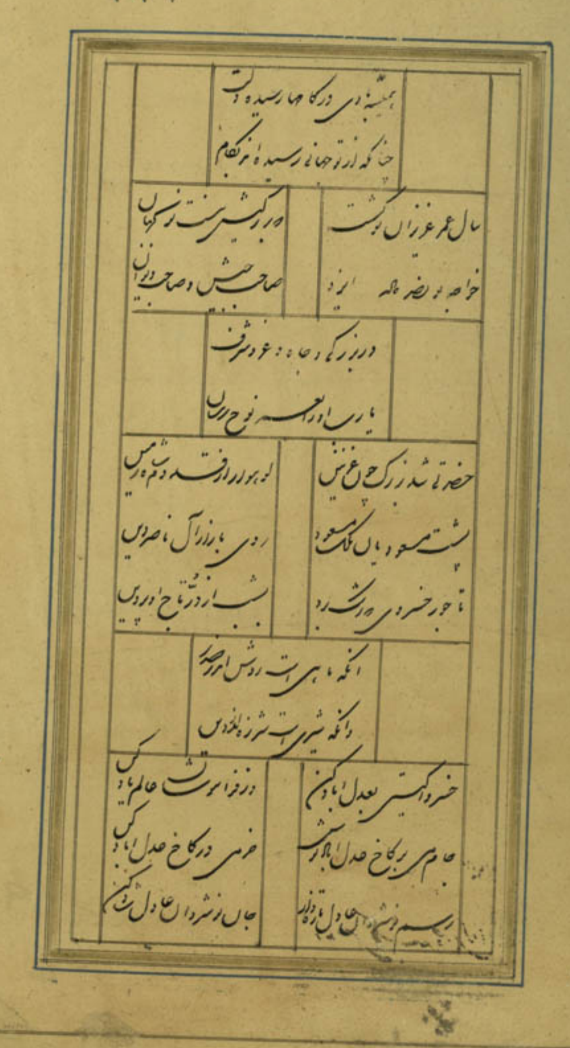
ساقیا جام می افزون بیار
فتح فتوح و شمشیر که
لشکر شیر که آورد [illegible]
شد اورنگ [illegible] شکن

فتح شه ها کن و می بیار
از این فتح شه آورد شکار
[illegible] کوه نورد [illegible]
جو هر گرگ [illegible] کار

جرعه او لب شیر رسید
شیر شده در [illegible] شکار

زهی زرگ عطا را [illegible]
و آن [illegible] مشرق
ای [illegible] رسید چون خیال تو

ربایند که [illegible] کام
زبان [illegible] آید که ز جوال صمصام
[illegible] کرام



همیشه بی درگاه رسیده دولت
چنانکه از تو جهان رسیده ای بکام

سال عمر عزیزان بگذشت
خواجه بر [illegible] ارزد

داور گیتی [illegible] جهان
صاحب جیش و صاحب دیوان

دولت [illegible] عز و شرف
یارب او را بعمر نوح رسان

حضرت شد [illegible]
گشت مسعود [illegible] مسعود
تا چو خسروی [illegible]

[illegible] رفته [illegible]
روی بازار آل ناصر دین
[illegible] تاج [illegible]

آنکه ماهی است [illegible]
وآنکه شیری است [illegible]

خسروا گیتی بعدل آباد کن
جام می بر کاخ عدل آباد کن
رسم [illegible] عادل یاد کن

در [illegible] عالم یاد کن
خرمی در کاخ عدل آباد کن
جان نوشروان عادل شاد کن

حسنت ار چرخ را فریاد رس | بستگان ظلم را آزاد کن

روی چون حاصل گوی کار را
زلف چون نامه فرهنگ را

غمزه مانند آذر روی مهر | در کمینگاه طبع یاران
اندر آمد مجلس و بر شب | جا در شس بستند مدار دیار را

زر و سیم را به غمزه گو با کن
تا گشتند راز منکور دل

های حلقه عالی گنبد یاد دار | در جناب بنا به زر زری آمدیه
عمدت دولت ابو نصر پارسی صدرا | دهد به اختر دولت ز اختر شد به
سپهر قال بتو اوج همتش میشود | شمع خوشی زروی قدوانی به
همیشه تا چو عود بر شاخ طاوسان | سکوه کاه در آیند عرق بر آه

تابش خواهم ماند تا رود اران
جهان مهر و بر لطف مهربان وا آیه

مرا کر یار تو خصم حریف | تو هم مرده و بی یاری

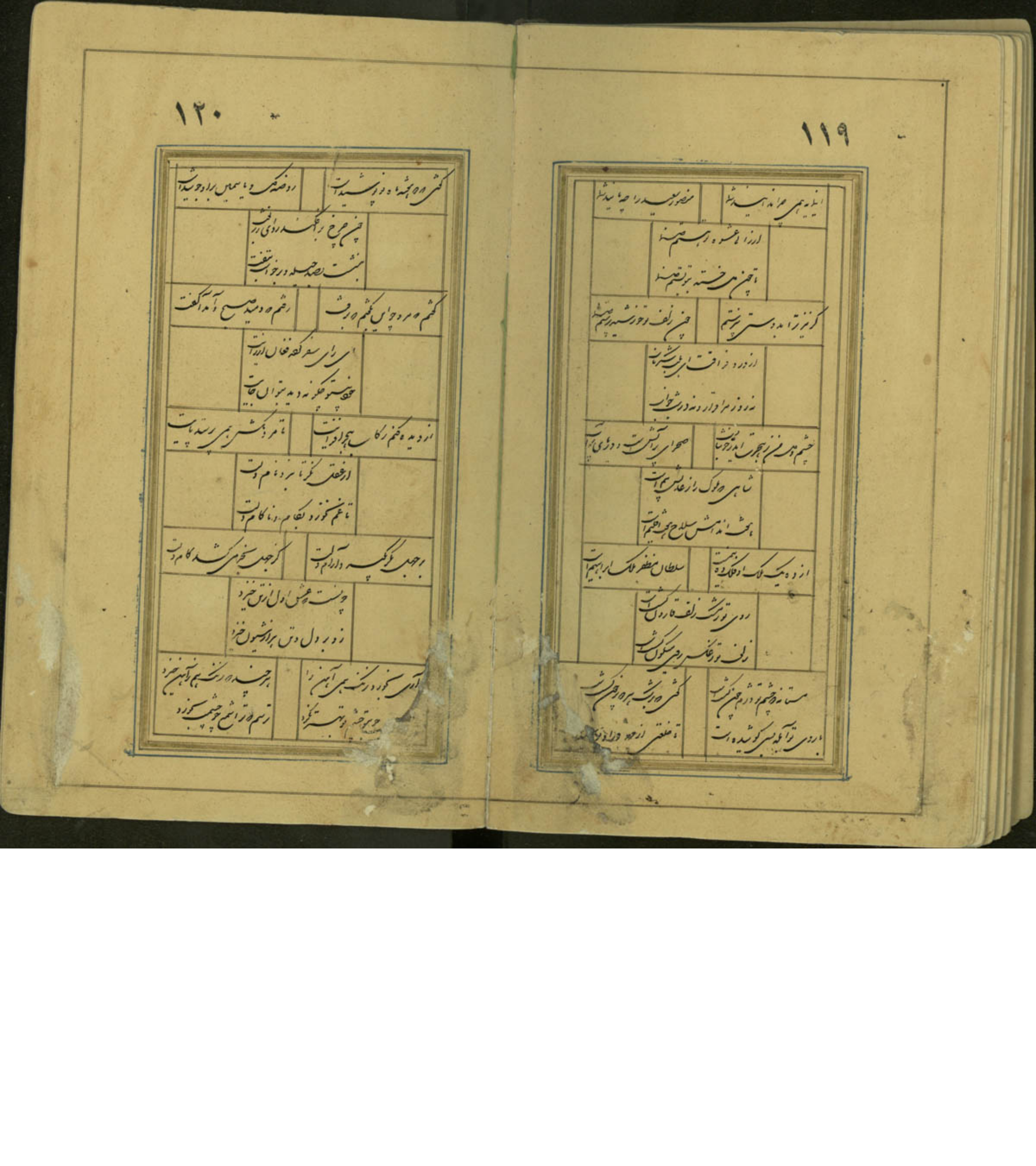
مسلمان وار پندت را خوانم | تو خود چند مسلمان که بدارن
فراوانت تنک بند خصمان | گر با هوش خصمی در نگیری
که گر جنگ بیکار تو آیه | بیاید بر تو سیر و نا پیری

یا مدی صد اره های هستی | دلم زودت روان کهی دیده جستی
نیست بعض بند اشتم چون ستان | همی که میله شناسی بندی از نیستی
سه روز شد پس از آن تا ز دوره فرقتو | نه هوشیاری دانم چه مستی
ورت گشت جان بی بدل نغ | رها زمن بگستی نه بوستی
سگان جانان گر تو بدت خوش دلم | چنانکه بر دی امروز باز بفرستی

که یک کی ربا فروخته مرا | که بخت کرد از جگر و خش مرا

چون سبش کی ز چاپوخت مرا
رشته عشق که بفروخت مرا

ای محب سبابی حضرت آیند شد | گز خضر در آفاق شد پیدا شد



اندیشه همی کرد [illegible] | منصور سعید را چه باید شد

ارزان [illegible] عشوه [illegible]
تا چون پی خسته [illegible]

گر نیز ترا بدو دستی [illegible] | چون زلف [illegible] خورشید [illegible]

از درد فراق آن لب شکربار
نه روز مرا قرار و نه در شب خواب

چشم همه [illegible] | صحرای پر آتش است [illegible]

شاهی که ملوک را ز عدلش [illegible]
[illegible] سلاح [illegible]

از ده یک ملک او فلک [illegible] | سلطان مظفر ملک ابراهیم است

روی تو ز رشک زلف [illegible]
زلف تو ز عکس روی [illegible]

مستانه [illegible] چشم تو [illegible] | [illegible]
باروی تو [illegible] گوشیده است | تا خلق [illegible]

گفتی [illegible] | روضه [illegible]

چون چرخ [illegible] روی زر
[illegible]

گفتم [illegible] | رفتم [illegible] صبح آمد و گفت

ای [illegible] سحر گه فغان [illegible]
[illegible]

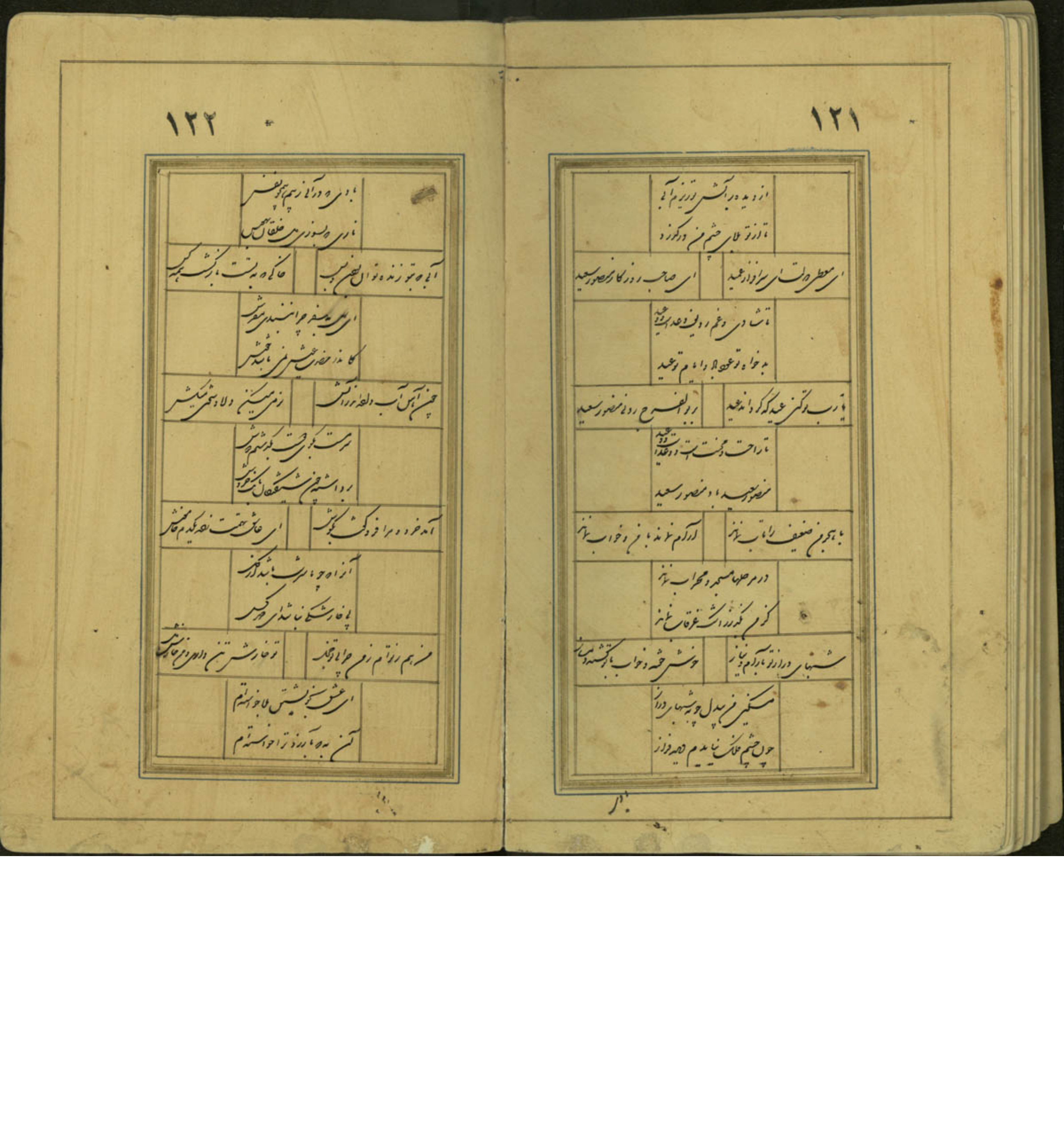
از دیده [illegible] | تا هر [illegible] رسیده است

از غصه [illegible]
تا غم [illegible] کام [illegible]

[illegible] | گر [illegible] کام [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]

[illegible] آهن [illegible] | هر چند [illegible] آهن [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]



از دیده در آتش تو ریزم آبی
تا از تو بلای چشم من درگذرد

ای معطی دولتی سزاوار عمید | ای صاحب روزگار منصور سعید

تا شادی و غم را دلیل وعده و وعید
بدخواه تو را عقوبت و ایام تو عید

یا رب تو کنی عید که گردانید عید | ربو الفرح روان منصور سعید

تا راحت و محنت است و وعده و وعید
منصور سعید باد منصور سعید

با هجر من ضعیف را تاب نماند | آرام نماند با من و خواب نماند

در مرحله مسجد و محراب نماند
گویی که گذر از آن عقاب نماند

شبهای دراز تو با رام و نیاز | خوش خفته و خواب با گشته دو چشم باز

مسکین من بیدل چو شبهای دراز
چون چشم ملک نیامدم دیده فراز

با دیده و رای او زنم چو نفس
نای و سوزی ز خلقان به هوس

آیا که تو زنده و توان بهر نفس | جا که دو دست بار شکست همه کس

ای بی پیشه چرا نشستی خوش
کاندر مصری عیشی نمی باید خوش

چون آتش آب و دل همه زر آتش | زمی مسکینی و لا دهمی مکیش

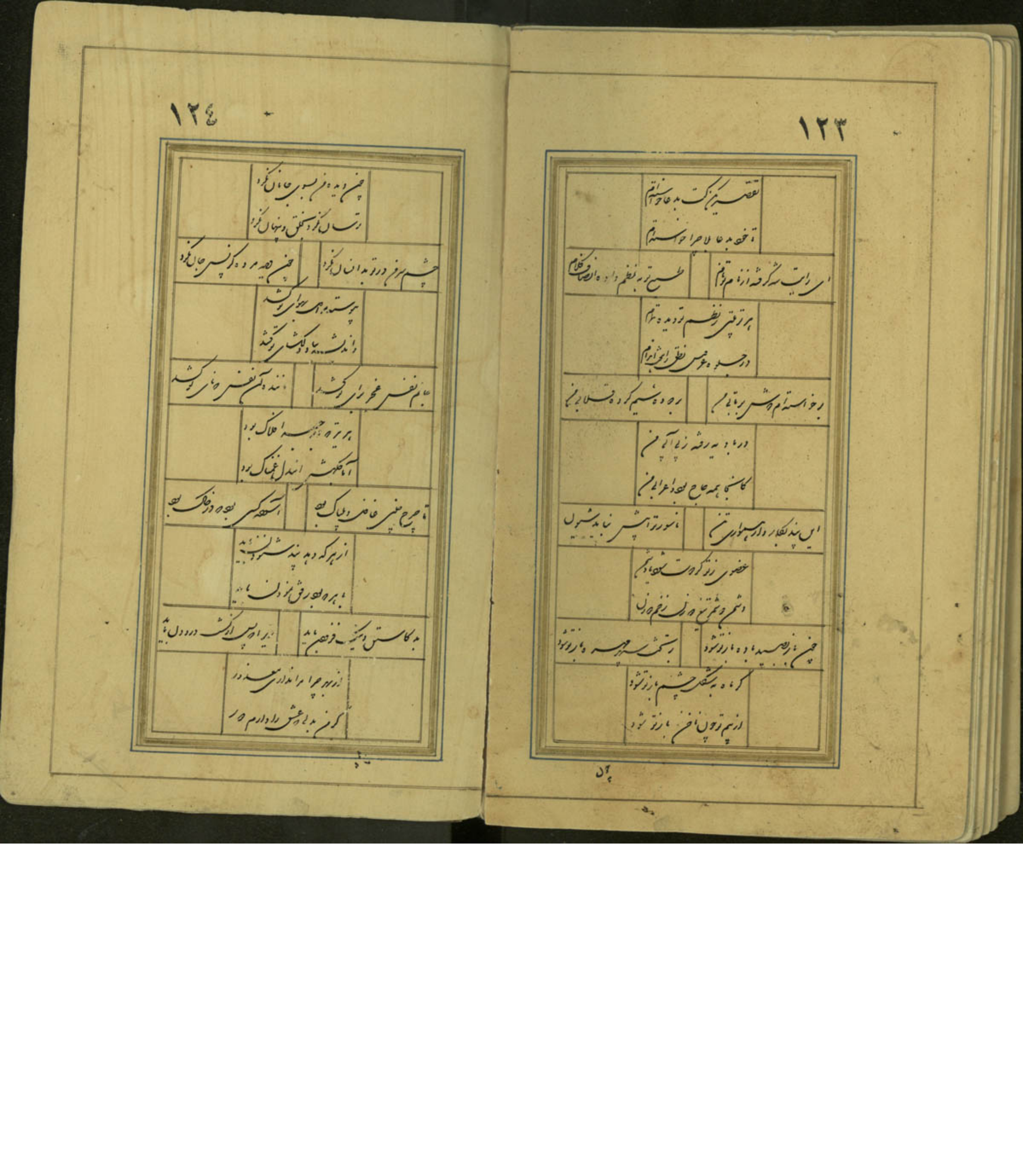
بر دست نگوی چست بگذشتم خوش
رو داشته چون شکفته‌ها که خوش

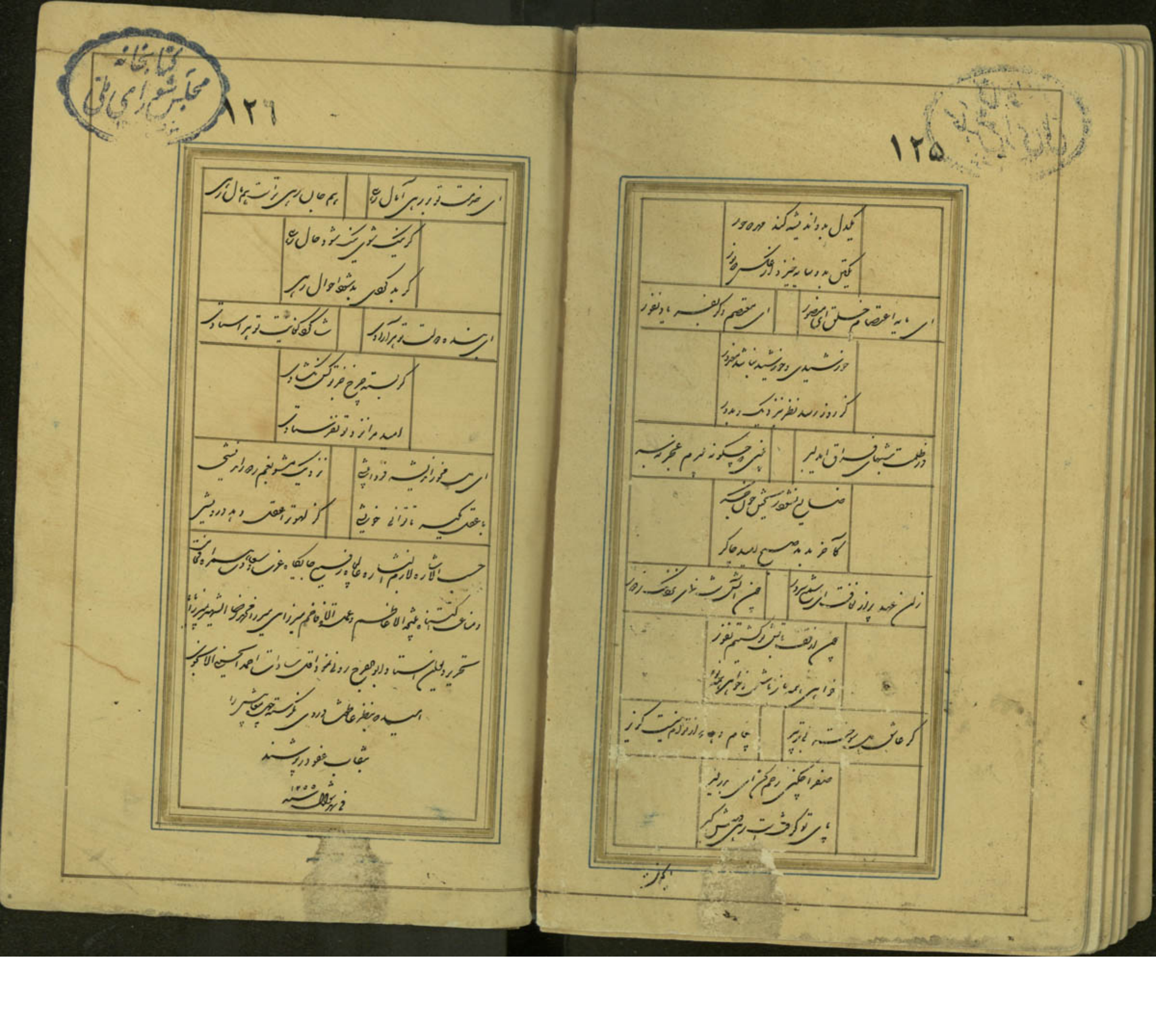
آمد خرد و مرا فرو گفت به گوش | ای عاشق همت نکه بکدم کاش

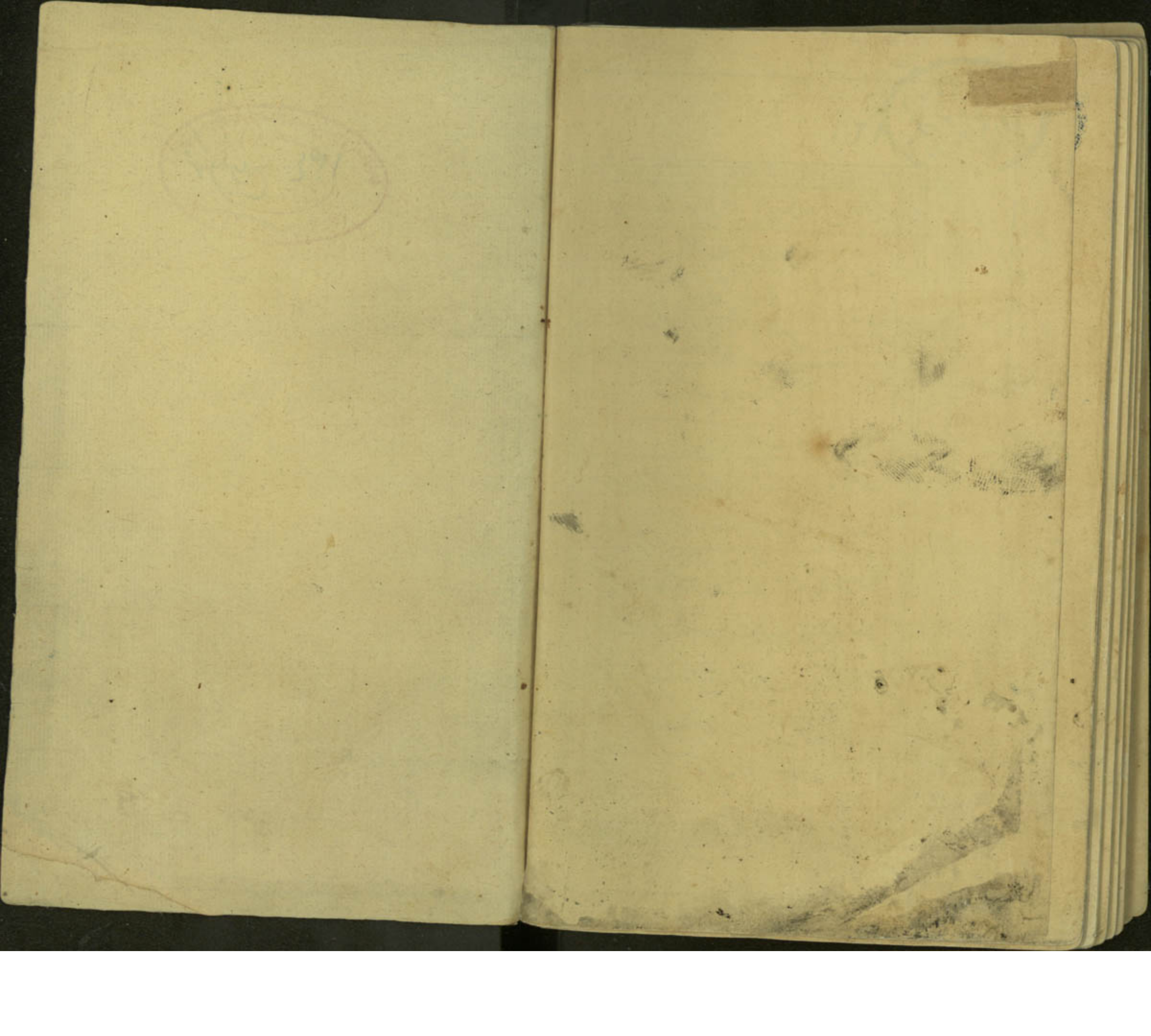
آزاده چو یار رسد باشد از کس
یا خار شکسته باشد ای هر کس

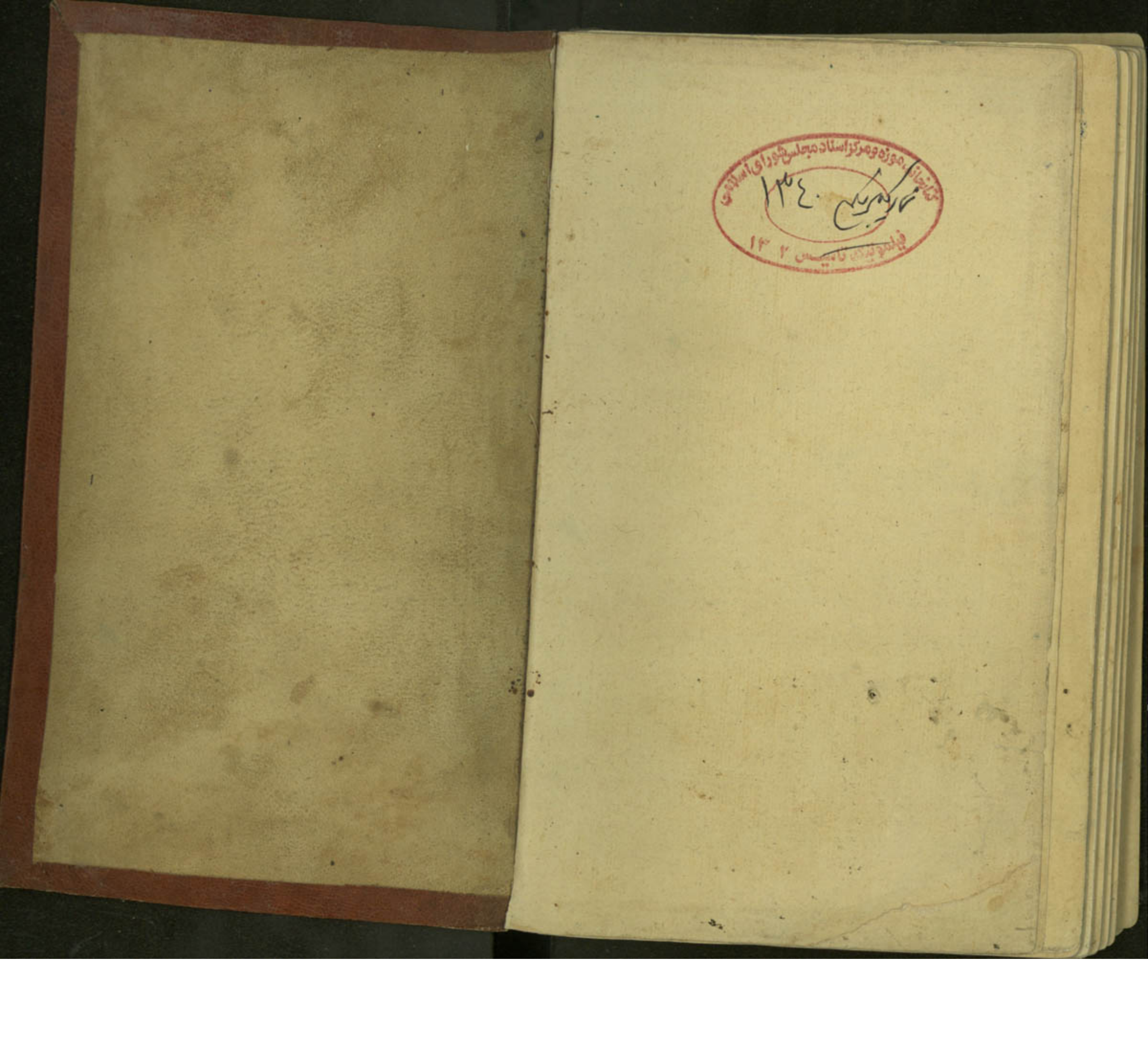
من هم ز تو تا ز من چرا یار شدید | تو خار رشک تن دارای دم خاک

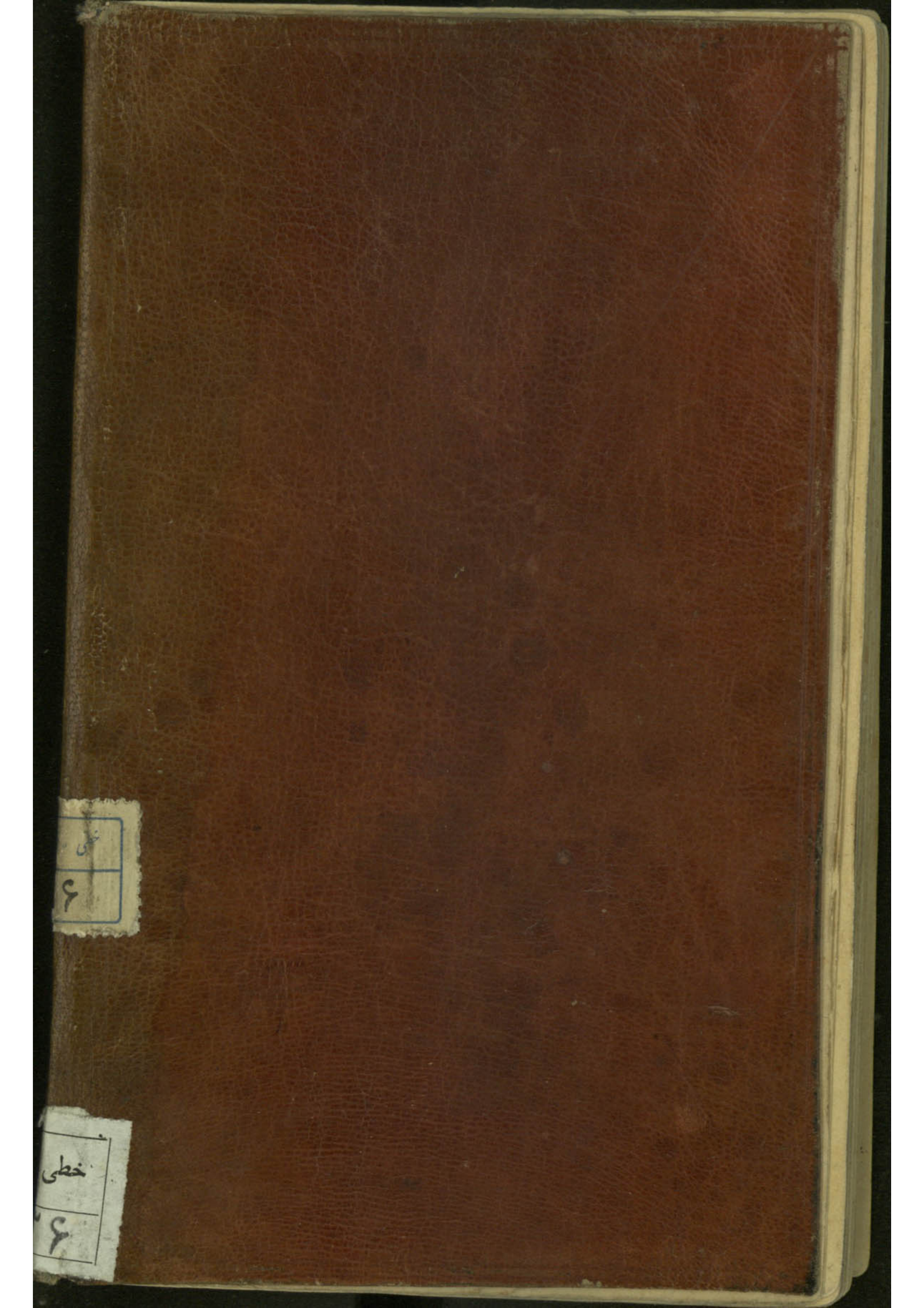
ای عشق که بر نشستش با خواسته‌ام
آن به که یا بزند تا خواسته‌ام








کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۴۰


خطی
۶